

# اردیبهشت

و

## انسان بیگانه از خود

نوشته :

دکتر حسین وحیدی

## پیشگفتار و یادآوری

سه دفتر با نامهای «پژوهشی درآرمان پارسائی» «پژوهشی درمنش ملی و منش پارسائی» «هنجارهفتگانه هستی، پایه‌های آرمان پارسائی» نوشتم و پراکندم و در آنها گوشه‌هایی از پایه‌های آرمان و منش پارسائی را باز نمودم. در دفتر «هنجار هفتگانه هستی» پایه‌های فلسفی و جهان‌بینی و همچنین دیدگاه‌های آرمان و منش پارسائی درباره پرسش‌های اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی، منش اجتماعی و رابطه انسان با طبیعت و جهان را باز کافم. در آن دفتر گفته شد که مطالب آن جنبه استدلالی و توجیحی و پژوهشی ندارد و بلکه چهره فشرده دارد که آنرا بصورت یک نمایه (مانیفست) درآورده است. در همان کتاب بازگفتم که برای هریک از بخش‌های هفتگانه دفتر ویژه‌ای خواهم نوشت که در آن بصورت استدلالی و پژوهشی پایه‌های آن بخش را توضیح خواهم داد و این دفتر مربوط به بخش «اردیبهشت یا سامان و راستی» است که در آن هریک از چهره‌های هفتگانه زندگی آدمی، انسان و هستی، منش تکی، منش اجتماعی، زندگی اقتصادی، زندگی اجتماعی، انسان و طبیعت، انسان و جهان از دیدگاه قانون اردیبهشت بازشناسی و بازکاوی می‌شود، از خوانندگان خواهش دارم پیش از خواندن این دفتر حتماً دفتر «هنجار هفتگانه هستی، پایه‌های آرمان پارسائی» را بخوانند.

بنا به فلسفه «اشا» برجهان هستی سامان ونظمی بیکران فرمان میراند. از دل اتم و همبستگی نوترون و الکترون گرفته تا کهکشانها و از یک یاخته گرفته تا یک برگوگل درخت همه چیزوهمه چیزا زهنجار ونظم وسامان پیروی می‌کند. امروزه بررسیهای دانشی این فلسفه و جهان بینی ارجمند آین مزدیستا و آرمان پارسایی را آشکار می‌سازد. در این کتاب کوشش شده است که فلسفه اشا از دیدگاههای گوناگون و با توجه به فلسفه سامان و هنجار بررسی شود.

در بخش نخست کتاب گوشه‌ای از جهان هستی تصویر شده است و نشان داده شده است که سامان هستی چیست و چگونه جهان شگفتی آور پیرامون ما گرد آورده‌ای از هنجار و سامانی است که درازنا و ژرفنای آن هرگز به گمان و اندیشه در نمی‌آید.

هنگام بررسی فلسفه اشامیرسیم به اشای روانی یعنی سامان و هنجار روانی که این گفته نیز از دیدگاه روانشناسی امروز نیز درخور بررسی و توجه بسیاری است، آین مزدیستا و آرمان پارسایی برآن است که بر روان آدمی سامان و هنجار فرمان میراند. آدم رواندرست کسی است که روانش از سامان و هنجار بیرون نمی‌رود. در بخش دوم کتاب هنگام بررسی اشا یا هنجار روانی از زندگی آدمهایی یاد شده است که هر کدام به علتی روانشان از هنجار بیرون شده است و این نابهنجاری روان آنها را گرفته دردها و رنجهایی کرده است که در کتاب آمده است. بخش سوم کتاب ویژه هنجار اجتماعی است که «داد» و «دادگری» یا «قسط» و عدل نمودار آن است که باز در بخش سوم گوشه‌هایی از اجتماعی که گرفتار بیداد شده نشان داده شده است. بخش چهارم کتاب از هنجار اقتصادی و دوبخش دیگر از هنجار و سامان در جهان و در طبیعت سخن می‌رود.

آنچه که در این کتاب مورد توجه است این است که ژرفی فلسفه وجهان بینی مزدیستایی روش شود و این نکته آشکار گردد که اگر ما به این فلسفه ژرف روکنیم و آنرا در بیاییم و بشناسیم و از همه مهمتر آنرا با رویدادهای روز بیامیزیم بی‌سیبریم که ژرفی و درستی این نظام فلسفی تا چه اندازه است و چگونه این نظام میتواند همه پرسش‌های زندگی ما را در هر زمینه در برگیرد و برای آنها راه حل درست و

شاپرک پیشنهاد نماید. کتاب «اردیبهشت و انسان بیگانه از خود» کوششی دیگری است در زمینه شناساندن فلسطین مزدیستا در پیوندان با رویدادهای امروز زندگی.

خوشنگ بهاری پیش از پرواز آن از لابلای خاکهای ترک خورده صحراءها سر برون آورده و شبنم عطرآگین سحرگاهی تکههای سفت خاک سنگشده را نرم میکند تا جوانه تخم‌گیاه در بستر آرامتی بتواند پروردۀ شود.

دو جهان شگفت انگیز طبیعت اگر تخم‌گیاهی باید چند سالی در زیر خاک بماند تا آنی به آن برسد و جوانه بزند خودبخود پوست دانه سفت میشود. اگر حشره‌ای بنابه نوع زندگی در چوب باید زندگی کند در روده او باکتری‌هایی بوجود می‌آیند تا بتوانند گواردن سلولز را فراهم سازند و اگر جانوری در نقطه نموری باید پسر ببرد یا خوراکی‌های پر آب بخورد در وضع روده‌ها چنان ریزه کار بیهایی بکار بردۀ میشود که آب مستقیماً بیرون برود و دستگاه‌گوارش با بازکافت (تجزیه) آن فرسوده نشود. دنیای آنزیم‌ها و خرد آنزیم‌ها و دنیای هورمونها و بطور کلی دنیای زنده آنچنان پیچیده است و آنچنان در این دنیا روابط نازکی وجوددارد که اندیشه از دریافت آنها ناتوان است. در هر جنبش یاخته زنده و در هر رشته اسید‌ثوکلیک زنده که خمیر مایه زندگی است یک جهان راز ناشکافته نهفته است. خفash کور با پاری رادار پرواز میکند و چشم مرکب برخی از ملخها از ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار چشم ساده تشکیل شده است. بسیاری از جانوران نه تنها دارای توانایی هماهنگی با پیرامون خود هستند، بلکه برای پنهان شدن از آسیب دشمنان شکاری میتوانند خود را برنگ پیرامون خود نیز درآورند. برخی از حشره‌های چوبک مانند درست به پهناي برگي شده‌اند که روی آن زندگی میکنند.

هر ساله میلیونها پرنده مهاجر از این سوی کره زمین به آن سو به پرواز در می‌آیند و در این مهاجرت به اندازه‌ای نظم و باندازه‌ای شگفتی هست که هنوز دانش بشر به شناخت بسیاری از این رازها موفق نشده است. چه میشود که پرنده‌گان هنگام مهاجرت را درک میکنند، چگونه مسیر هرساله را میشناسند و چگونه این مسیر را بدون اشتباه و در برابر طوفان و باد و رویدادهای طبیعی میپیمایند و خودشان را به مقصد میرسانند؟ چگونه و با چه نیرویی پرنده‌گان مهاجر مسافتی را که حتی به ۸ هزار کیلومتر هم میرسد میپیمایند و چگونه از روی اقیانوسها میگذرند؟ چه میشود که پرنده‌گان هنگام مهاجرت خودشان را در میباشد و ناگهان راه بازگشت را پیش میگیرند؟ اینها و دهها و صدها پرسش دیگر همه بدون پاسخ مانده و

تنها پاسخی که تاکنون داده شده ، باور داشتن به نظم در جهان هستی از ذره تا کهکشانه است که بهتر است برای آگاهی از راز کهکشانها کمی زمین خاکی را ترک کنیم و بجهان شکفتی آور آسمان برویم.

بریال اندیشه و پندار بفراختنی آسمان پای میگذاریم آسمان بیکرانه ای که زمین ما چون دانه خشخاشی در آن بدوز دانه خشخاش بزرگتری بنام خورشید و در کنار دانه های خشخاش بزرگتری درحال گردش است. تندي پویش ما در آسمان بی کرانه تندي پویش نور است یعنی هر ثانیه ..... ۳ کیلومتر. شاید این تندي پویش ارابه گردون پیمای ما باین اندازه در آغاز کمی شگفت آور بنماید ولی ما چاره نداریم در فراختنی که در آن پای نهاده ایم اگر آهسته تراز این پویندگی کنیم در همان آغاز پویش و ایمانیم و مجبور به بازگشت میشویم. با تندي پویش نور بسوی خورشید میشویم و این فاصله را در ۸ دقیقه میبینیم و به خورشید میرسیم. خورشید نخستین ماندگاه ماست. باید کمی در آن درنگ کنیم و با گردش کوتاهی در آن آگاهی های کمی بدست آوریم و دوباره راه خود را از سرگیریم. خورشیدگویی است آتشین که هستی و زندگی ما ازاوت. اوستای گرامی که انسان را بجای بردن بدنی ای پندار و تاریکی و نا آشکاری و نادانی با نموده ای دیدنی و بودنی هستی آشنا میسازد. خورشید را که سر چشم هستی و زندگی است گرامی میدارد . هم خورشید و هم فروع آنرا که میترا یا مهر نامیده میشود . در اوستا ماهم « خورشید نیایش » را میخوانیم و هم « مهر نیایش » را وهم « ماه نیایش » را . فروغ خورشید هستی بخش است و اگر خورشید نبود زمین و گیاه و آب و جانور و انسان هم نبود. بنابراین جا دارد که انسان این سرچشم هستی را بشناسد و بستاید و آنرا گرامی بداردو آفرین برساینده اوستا که اینسان آدمی را با نموده ای هستی آشنا میسازد و آشتب میدهد. و اینک آگاهی هایی از این سرچشم هستی.

ما اینک در خورشیدیم، از آغاز پویش و جدا شدن ما از زمین مان چندانی نگذشته است. ما در حدود هشت دقیقه پیش در زمین بودیم و با همان ارابه گردون پیما که گفتیم، یعنی نور و با تندي ..... ۳ کیلومتر بسوی خورشید روانه شدیم و ۸ دقیقه طول کشید تا ..... ۴۹۰۰۰ کیلومتر دوری زمین تا خورشید را

پشت سر نهادیم و اینک درخورشیدیم. انفجارهای شگفت‌آور و آزاد شدن نیروی اتمی بعضی از عناصر مانند هیدروژن و کربن و تبدیل هیدروژن به هلیوم گرمایی در خورشید پدیدمی‌آورد که از نیروی انگار ما بیرون است. این درجه گرما چندین میلیون درجه سانتی‌گراد است و حال آنکه با گرمایی که از ۴ درجه بالای صفر بالاتر باشد دیگر زندگی برای انسان در روی زمین دشوار می‌شود و درصد درجه گرما آب در زمین بجوش در می‌آید. سایر ویژگیهای خورشید چنین است.

قطر خورشید در حدود ۱۳۸۰۰۰ کیلومتر یعنی بیش از ۱۰۰ برابر قطر زمین است. درخورشید رویدادهای جالبی رخ میدهد که یکی از آنها پدید آمدن لکه‌هایی روی خورشید است و این لکه ستونهای گازی هستند که از سطح خورشید بر می‌خیزند. اندازه این لکه‌ها متفاوت است و بزرگترین آنها که تا کنون دیده شده ۱ میلیون کیلومتر مربع روبه و ۸۰۰۰ کیلومتر قطر داشته است. حال خورشید را رها می‌کنیم و بسوی مقصدی دیگر روانه می‌شویم.

گردونه کیهان نورد، در فاصله بسیار دوری از خورشید در پویش است. موتور گردونه خاموش است.. ولی گردونه پیرامون خورشید به گردش درآمده است و این گردش از چیست؟ از یکی از نیروهای شگرف‌آفرینش، نیروی جاذبه که در تمام نمودهای هستی هست و گردش زمین پیرامون خورشید و ماه پیرامون زمین و هنداد (منظمه — سیستم) خورشیدی پیرامون محور ناپیدای دیگری برخاسته از آن است. انسان سالها چنین می‌انگاشت که زمین مانند زرده تخم مرغ است که در درون سفیده که آسمان پاشد ایستاده است و همه چیز از جمله خورشید و ماه بدور زمین می‌گردند . البته این افکار مرسوط به یونانیان و ستاره‌شناسی بطلمیوسی بود و هرگز فزانگان ایرانی را این انگاشت نبود. فزانگان ایرانی از همان‌آغاز بدروستی و خوبی مسائل کیهانی را می‌شناختند و در حدود پانصد سال پیش از اینکه نیوتون دانشمند معروف دیدمان «ثئوری» خود را در باره نیروی جاذبه و نیروی گریز از مرکز بگوید و در جهان دانش نامش زباند شود. فزانگ ایران مولانا زیر تأثیر دانش گسترده زمان خودش که دامنه

آن به چند هزار سال پیش میکشید درباره زمین و آسمان و نیروی جاذبه و گریز  
از مرکز چنین میگوید:  
چون حلیمک اعتقادی کرده است .

کاسمان بیضه زمین چون زرده است  
گفت: سائل چون بماند این خاکدان  
در میان این محیط آسمان  
همچو قندیلی معلق در هوا  
نی براسفل میرود نی برعلا  
آن حکیمش گفت : کز جذب سما  
از جهات شش بماند اندر هوا  
چون ز مغناطیس قبه ریخته  
در میان ماند آهنی آویخته  
آن دگر گفت : آسمان با صفا  
کی کشد در خود زمین تیره را  
بلکه دفعش میکند از شش جهات  
تا بماند در میان عاصفات (تندباد)

و ببینید دامنه اندیشه فرزانه ایرانی و دامنه دانش سرزمین ایران و فرهنگ  
ایرانی را که چه سان با بینش درست راز بزرگ کیهان را بازگوییکند.  
در کنار خورشید پیش از پیش ایستادن روا نیست، چه هم راه دوری در  
پیش داریم و هم تاب ماندن نداریم. پویش خود را از سر میگیریم و بسوی  
کهکشان راه میافیم. اما پیش از این پویش بنچار میباید سری به همسایگان  
زمین بزنیم و آگاهی های کمی هم درباره آنها بدست آوریم و نخست سراغ  
کره های دیگر هنداد خورشیدی (منظومه شمسی) میرویم. کراتی چون عطاورد،  
زهره، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون، پلوتون و برای اینکه باندازه آنها آشنا  
شویم قطر هریک از آنها و فاصله هریک را از خورشید میآوریم:

دوری	قطر	
۵۸ میلیون کیلومتر	۴۸۲۰ کیلومتر	عطارد
۱۰۸	۱۲۲۳۰	زهره
۱۴۹/۵	۳۴۷۶	ماه زمین
۲۲۷	۶۷۹۰	مریخ
۷۷۸	۱۴۱۰۰	مشتری
۱۴۲۷	۱۱۷۰۰	زحل
۲۸۷۰	۴۷۰۰	اورانوس
۴۴۹۶	۴۴۰۰	نپتون
۵۹۴۷	۵۰۰	پلوتون

و اینک از هنداد خورشیدی بیرون شده‌ایم و پای به کهکشان نهاده‌ایم.

کهکشان همان چیزی‌که از زمین بگونه‌ای سفید رنگ شبها نمایان میشود‌که ما آنرا راه شیری میگفتیم و میدانید این راه شیری چیست؟ توده‌ای از خورشیدها و ستاره‌هast که تعداد آنها.../.../.../.../.../... براورد میشود! در این کهکشان خورشیدهایی هست که میلیارد‌ها بار از خورشید ما بزرگتر است. شگفت‌آور اینست که کهکشانی که خورشید ما در آن است خودیکی از میلیارد‌ها کهکشانی است که وجود دارد. بزرگی این کهکشانها چیست و درازا و پهنا و کرانه و مرز هستی بکجا میکشد؟ داشمندان با ابزارهایی که تا کنون بشر ساخته قطر هستی را ۱۵ یا ۱۳ یا ۹ میلیارد سال نوری براور می‌کنند و برای اینکه پدanim بزرگی این ارقام چیست؟ از چند ستاره نزدیک به زمین یادکنیم. گردونه‌کیهان نورد را بسوی نزدیکترین ستاره به زمین میرانیم و ۴/۴ تریلیون کیلومتر (هر یک سال نوری ۱۰۰ تریلیون کیلومتر است) راه میپیماییم تا به این ستاره که الفاقطورس نام دارد میرسیم. اگر بخواهیم راه خود را ادامه بدھیم به ستاره‌های دیگری که نزدیک زمین هستند میرسیم که فاصله هریک با زمین شعراً یعنی ۵/۸ سال نوری وسماک رامح ۳۳ سال نوری است. اگر خواسته باشیم قطر کهکشانی را که خورشید ما در آن قراردارد بپیماییم میباید... ۱۰۰ سال

نوری یا . . . ۵ تریلیون کیلومتر راه به پیمائیم و تازه این کهکشانی است که خورشید ما در آن قرارداردو در آن وقت معنی «هستی و آفرینش و هنجار هستی» را بهتر میتوانیم دریابیم و بشناسیم و برای این منظور باید وارد جهان ژرف و بیکرانه دانش شد. دانشی که امروزه پس از سده‌های دراز که انسان بدان گام نهاده و در راه آن کوشیده هنوز نتوانسته است قطره‌ای از اقیانوس رازهای جهان را بگشاید و تنها آنچه را که انسان واگشوده و شناخته ایست که در این جهان شگفت انگیز، از کهکشانها گرفته تا جهان ذره‌ها نظم و سامانی شگفت انگیز فرمان میراند. جهان یاخته بسامان است، همچنان که جهان روان بسامان است. بنابراین اگر آرمان پارسائی «اشا» واردی بهشت یا هنجار و نظم را پایه هستی و یکی از پایه‌های جهان شناسی خود قرار میدهد راه بسیار درستی را پیموده و جهان شناسی خود را بر پایه بسیار محکمی استوار کرده است. و وظیفه انسان در برابر این دنیای شگفتی آور چیست؟ شناختن و شناختن و بازهم شناختن. گو اینکه انسان را هرگز توانایی شناخت کامل جهان هستی نیست و نمیداند و نمیتوانند به کنه و ذات این دریایی بی‌پایان شگفتی‌ها و چگونگی آفرینش و آفریدگار آن راه باید. انسان اگر تلاش میکند در حد چشیدن قطره ایست از اقیانوس و همین چشیدن است که جهان دانش را به پایه امروز رسانده است. انسان باید راه دانش را همچنان به پیماید، هرچه را که بر پایه دانش است و خرد است بپذیرد هرچه را که از خرافه و پنداش و نادانی بر میخیزد بدور ببریزد.

در زمینه سامان هستی و دانش، سخن باسته و درست همان است که گفته شد. چون بنایه پایه اردبیهشت جهان سامان دارد و هیچ رویداد و پدیده‌های در جهان هستی نیست که برآن و هان (علت) ویژه‌ای فرمان نراند، بنابراین شناخت و هانها و شناخت همبستگی بین پدیده‌ها و وهانها و شناخت کنش پدیده‌ها و رویدادها برپایه وهان، باسته انسان است و از آنجا که این کار یعنی شناخت و دریافت همبستگی‌ها و وهانها کار دانش است انسان میباید پیوسته در راه دانش جویی بکوشد و دمی زاموختن نیاساید. از دیدگاه آرمان پارسائی آن دانشی

درست است که کاونده و شناختگر و هانها، هم‌ستگی و هانها باشد که با توجه به این گفته در هر مورد و موضوعی انسان باید و هان یاب باشد و اندیشه و رفتار و کردارش را برآن پایه استوار سازد.

در زمینه نگرش به نمودهای هستی و اندیشه درباره آنها که سرآغاز دانش و پژوهش است اشو رزتشت راسخنی است که آورده می‌شود.

«از تو می‌پرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاه فرما کیست آن کسیکه در روز نخست از آفرینش خویش پدر راستی گردید؟ کیست آن کسیکه به خورشید و ستاره راه سیر بنمود؟ کیست آن کسی که ماه از او گهی پراست و گهی تهی، ای مزدا این و بسی چیزهای دیگر را می‌خواهم بدانم. از تو می‌پرسم ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما، کیست نگهدار این زمین در پستانی و سپهر در بالا که بسوی نشیب فرود نیاید، کیست آفریننده و گیاه، کیست که بیاد و ابر تنده روی آموخت، کیست ای مزدا آفریننده منش پاک؟ از تو می‌پرسم ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما، کیست آفریننده روشنائی سود بخش و تاریکی، کیست آفریننده خواب خوشی بخش و بیداری، کیست آفریننده بامداد و نمیروز و شب که سردم را برای بجا آوردن نماز همی خواند.

از تو می‌پرسم ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما کیست آفریننده خشترا و آرمئیتی ارجمند، کیست که از روی خرد احترام پدر درد پسر نهاد، من می‌کوشم ای مزدا که تو را بتوسط خرد مقدس، آفریدگار کل بشناسم.»

## بخش دوم

# راستی، سامان روانی

در این بخش سخن از سامان روانی است که از دیدگاه آرمان پارسایی نمایش آن با فروزه راستی است. بدینسان که روان بسامان از آن کسی است که راست باشد، یعنی اندیشه‌اش با گفتار و رفتار و ساختار و سرشت راستیشن هماهنگ باشد و روان نابسامان روانی است که دروغ از آن بtraود و دروغ یعنی ناهمانگی بین اندیشه با گفتار و رفتار و بیرون شدن از ساختار و سرشت راستین و از همین دو تعریف درمی‌باییم که راستی و دروغ را مفهوم و معنای بسیار گسترده و ژرفی است و آرمان پارسایی نیز همین برداشت را نسبت به این دو واژه دارد. درآرمان پارسایی هنگامی که گفته می‌شود راستی و دروغ به سامان وی سامانی روانی با چهره‌های گوناگون آن توجه می‌شود. بگفته دیگر هنگامی که گفته می‌شود راستی همه فروزه‌های نیک آدمی که برخاسته از یک روان درست است منظور است و هنگام گفتن دروغ همه صفت‌های پلید وزشت و بدی که از یک روان نادرست می‌traود در نظر است، که اگر جامع تربگوییم راستی یعنی یگانگی با خود و دروغ یعنی بیگانگی با خود (خود ساختاری و سرشتی) بدینسان راستی حالتی است در

آدمی که اندیشه و گفتار و کردار آدمی از یکسو باهم و از سوی دیگر باسرشت و ذات و هنجاری که سازنده روان و منش آدمی است یگانه و همگن است و دروغ حالتی است در آدمی که اندیشه و گفتار و کردار انسان از یکسو باهم و از سوی دیگر با سرشت و ذات و هنجار راستی‌نی که سازنده روان و منش آدمی است ناسازگار و ناهمگن می‌باشد. حال برای اینکه با این دو مفهوم بخوبی آشنا شویم بهتر است بنابه معمول از رویدادهای روزمره زندگی پاری بگیریم و کنی و راستی روان یا بیگانگی و بیگانگی با خود را در مواردی چند از زندگی سردمان بررسی نماییم.

بعلت ماهیت کارم که سروکار داشتن با جوانهاست بناچار با زندگی و فراز و نشیب زندگی آنها آشنایی زیادی دارم. معمولاً من از دانشجویان می‌خواهم که نامه‌هایی برای من بنویسند و گوشه‌هایی از زندگی خود را برای من باز نمایند. در زیر چند نمونه از این نامه‌ها را که مربوط به بحث است می‌آورم. این نامه‌ها حقیقی هستند، و تنها کاری که من کرده‌ام آن است که آنها را به انشای خودم درآورده‌ام تا به یکنواختی کتاب لطمه وارد نشود.

آنچه که از این یادداشت‌ها نامه‌ها آشکار می‌شود آن است که هنگامی که روان آدمی بهر دلیل و علت سامان و هنجارش را از دست دادگرفتار کثر رویها و کثر اندیشه‌هایی می‌شود که در یادداشت‌ها بخوبی نموده شده است و در اینجاست که به ژرفی گفتار اوستایی زیر پی‌میریم:

امشاپند اردیبهشت غرور و خودستایی را براندازد، او پندارهای بیهوده را براندازد، بداندیشی را میزند، بداندیشی را از بین میبرد ...

## روان خرد شده

«خرد شده‌ام، تابود شده‌ام، احساس می‌کنم که در این دنیا بزرگ و این جامعه پر آشوب و گندیده به اندازه ارزنى قدر و اندازه ندارم. اجازه بدھید ماجراي سرگردانی ام را روشنتر بیان کنم. من دریک دهزاده شده‌ام، دھی که وسط

یک کوه قرارداشت و بیش از پنجاه خانوار جمعیت نداشت. دوران کودکی من در آن ده گذشت و شخصیت واقعی ام در آن جا بی ریزی شد. تحصیل ابتدایی ام را در آن ده پیاپیان رساندم و تحصیل متوسطه ام را هم در جایی که اوضاع و احوالش مانند ده زادگاهم بود، ولی کمی بزرگتر. من با این گذشته برای ادامه تحصیل در کنکور شرکت کردم و ناگهان چشم باز کردم و خودم را در دانشگاه پهلوی شیراز دیدم. نمیتوانم احساس خودم را هنگام ورود به دانشگاه شرح دهم، همین قدر میدانم که بین روان و اندیشه و خو و شخصیت و رفتار و سر و لباس و حتی حرف زدن من با محیط دانشگاه پهلوی چنان فاصله‌ای بود و من چنان خودم را دربرابر جلال و شکوه دانشگاه پهلوی و ازان بدتر جلال و شکوه استادان ناچیز و خرد میدیدم که تا مدتی جرئت وارد شدن به دانشگاه را نداشتم و وقتی هم که وارد شدم و به کلاس رفتم درست مثل گوسفندی که وسط گله گرگی رها شده باشد تمام شخصیت و وجود و فکر و هوش و حواسم را از دست دادم. من جرئت حرف زدن با کسی را نداشتم چون از لهجه دهاتی خودم شرمنده بودم. به کسی نمیتوانستم نزدیک شوم چون نه سر و لباس مرتبی داشتم و نه جرئت حرف زدن را وبالاتراز همه اینها چیزی که مرا بیشتر از همه رنج میداد رابطه روانی من با استادانم بود. در ده معلم من با خانواده ما رفت و آمد داشت و با همه ما دوست بود. من در عین حال که به او احترام می‌گذاشتیم، دوستش داشتم و با او خودی بودم. در دییرستان نیز رابطه من با دییرانم کمایش همین گونه بود. دییران من هم لهجه و سر و لباس و گفتاری و شادی و غمی مثل من داشتند. ولی در دانشگاه پهلوی شیراز من کجا و استادانم کجا؟ استادها همه تحصیل کرده‌های خارج و بیشتر آمریکا بودند. وقتی حرف میزدند یک کلمه انگلیسی می‌گفتند و یک کلمه فارسی. سر و لباس و رفتار آنها هم برای من نا آشنا و سنگین بود. زیاد درد سر ندهم، دانشگاه پهلوی، شکوه و جلال آن، فاصله من با هم کلاسیها و بخصوص با استادانم و دهها و صدها مسئله دیگر چنان شخصیت مرا خرد کرد و چنان مرا گرفتار آشافتگی روانی و فکری نمود که تحمل ادامه تحصیل در آن دانشکده را در خود نیافتم و امسال باز در کنکور شرکت کردم و در دانشگاه تهران قبول شدم. در دانشگاه تهران گرچه کمی خودم را

آشنا میبینم ولی باز احساس میکنم که بین روستای پنجاه خانواری من با شهر تهران و دبستان و دبیرستان من با محیط دانشگاه و آموزگاران و معلمان من با استادانم فاصله‌ای نجوسی برقرار است و همین فاصله و همینکه من احساس میکنم که هیچ‌گونه تکیه‌گاهی در این اجتماع ندارم و آینده برایم تیره و تواست، همینکه من خود را از همکلاسیهای ترو تمیز و شاداب و حرف زن و با جرئت خودم هزاران مرتبه کوچکتر احساس میکنم، همینکه من احساس میکنم بین قیافه و سر و لباس و حرف زدن من بادیگران تفاوت هست و هرچه که دارم باعث شوخی و ریشخند دیگران است، همینکه من، پدر و مادر و ده پنجاه خانواری و فامیلهای بی‌نام و نشانم را در برابر شکوه و امتیاز و نامهای پرآوازه دیگران قرار میدهم، همینکه گفتگوهای دیگران را درباره معاشرت و رفت و آمد با دختران زیبا و شباهی رقص و پارتی میشنوم و آنرا با زندگی وحال و روز نکبت‌بار و آشفته‌وتیره و تاریک خودم می‌سنجم، از زندگی و وجود خودم بیزار می‌شوم و بیقدرتی و بی‌ارزشی ام هزار بار بیشتر در برابر ظاهر می‌گردد. بارها غرق در خیال می‌شوم و زندگی دیگران را در خیال‌مجموم می‌کنم. اطاق‌های گرم و تمیز، چهره‌های خندان، اندامهای زیبای دختران در حال رقص، خوراکهای خوب و آنگاه این زندگی را با زندگی خودم می‌سنجم، یک اطاق سرد و کوفتی، مقداری نان و پنیر و ماست و خرما، سر و ریخت کشیف و آشفته و درهم و از همه بدتر بی‌کس و کاری و تنهائی. واقعاً زندگی من چقدر بوج و بی‌ارزش است. براستی چقدر از زندگی سیر شده‌ام...

و این نمونه درستی است از نابهنجاری روان یا بگفته دیگر بهم خوردن اشای روانی. هنگامی که دانشجو کودک بوده برایر سازگار بودن محیط، اندیشه‌اش با گفتار و رفتارش هماهنگی داشته است ولی هنگامی که محیطش دگرگون می‌شود و دوگانگی بین او و محیطش ایجاد می‌گردد هماهنگی نخستین روانی و منش و اندیشه با رفتار و گفتارش بهم می‌خورد و روانش گرفتار وضعی می‌شود که خواندیم. و این سرنوشت بسیاری از مردم ماست که نابهنجاری و دوگانگی و گندیدگی جامعه ما در روان آنها اثر می‌گذارد و همراه با نبودن یک زیر بنای فکری درست و آرمان و فرهنگ سازنده آنها را به چهره‌های گوناگون گرفتار نابسامانی روانی می‌کند.

## بی‌پناهی روانی

خداوندا به کجا پناه ببرم، دارم دیوانه میشوم. ای کاش به تهران نیایمدم و بدانشکده وارد نمیشدم و در همان اصفهان و در دکان پدرم و در کنار مادر بیرم و آن زندگی ساده بسر میبردم. در اینجا از جهت زندگی کم و کسری ندارم ولی یک چیز مرا زجر میدهد و آن شاید شما باور نکنید فرو ریختن اعتقادات دینی من است. من تا پیش از اینکه بدانشکده بیایم آدم مؤمن و معتقد بودم و از لحاظ روانی واقعاً آرام بودم، ولی وقتی بدانشکده آمدم و با مطالعاتی که کردم کم کم پایه‌های اعتقادم سست شد و همین سست شدن عقیده زندگی آرام مرابهم زد. آیا شیطان هست یا نیست؟ قضیه جهنم و بهشت چگونه است؟ بدی و خوبی را مكافایت و مجازاتی هست یا نه؟ آدم و حوا درست است یا گفته داروین و از این مطالب که شب و روز در مغز من وول میزند و زندگی مرا سیاه می‌کند. بجای آرامش پیشین حالاکار من این شده است که اعتقادات گذشته‌ام را با مطالب تازه‌ای که میخوانم کنارهم بنهم و درست و غلط آنها را بسنجم و همین سنجش، زندگی را بر من تلغی کرده است. براستی که زندگی بدی پیدا کرده‌ام.»

## روان‌نگران

ناراحتی من باصطلاح دل‌شوره و ترس ناپیداست. بیخودی‌گاهی دلم شور میزند و از واقعه‌ای که روی خواهد داد نگران میشوم. در آن حال نگرانی، من دیگر خودم نیستم، مرتب‌آی احساس میکنم که در معده و روده‌های ماده‌ای مانند سرکه ریخته میشود. تمرکز اندیشه‌ام را از دست میدهم دستپاچه و شتابزده میشوم و از چیزی لذت نمیبرم، اگر دربرابر بهترین منظره‌ها باشم در حالیکه به منظره چشم دوخته ام دلم‌شور میزند و هیچگونه احساس لذتی نمیکنم. همه میگویند و میخندند ولی من در دورن خودم کزمی‌کنم و با ترس و نگرانی ناپیدا با آن کژدمها و مارها و افعیهای پلیدی که در گوش روانم لانه کرده‌اند دست به گربیان میشوم و برائثر همان جنگ و نبرد است که زندگی هر قدر زیبا و خیال‌انگیز باشد بر من تلغی میشود. در

آن حال نگرانی من از همه چیز میترسم. نامه‌ای بستم میرسد میانگارم که خبرشومی درآن است. در میزند میاندیشم که خبر ناگواری برای من میرسد. تلفن زنگ میزند میاندیشم که خبر حادثه بدی به من داده میشود. خلاصه اینکه من درآن حال نگرانی درست مانند یک بیمار، مانند یک زندانی، مانند مرغخی که به قفس افتاده، مانند یک محکوم گرد خودم میگردم و راه فراری نمیبینم. یک روز به باع وحش رفته بودم، موج خنده بجهه‌ها و بزرگها از همه جا بلند بود. صدھا جانوروحسنی با هزار رنگ در قفس بودند. مردم از دیدن آنها لذت میبردند ولی من که باز گرفتار نگرانی شوم شده بودم دور از همه کز کرده بودم و با لژ دمهای درونم سرگرم جنگ و ستیز بودم. درگشت و گذار جلوی قفس میمونی رسیدم و تندیس خودم را در قفس دیدم و دیدم که چه همانندی هست بین روان ن و حال آن میمون. میمون را بجهه‌ها می‌آرzdند، سرش داد میزند و با چوب به سیمهای قفس میزند. میمون خشمگین میشد و چون هیچ راه دفاع و توانایی جنگ و ستیزی با آزار دهنگان خودش رانداشت و یا دست کم راه فرار نداشت خشمش را متوجه خودش میکرد و با دست محکم به سرو روی خودش میزد که این ماجرا خنده مردم را بیشتر میکرد و میل آنها را برای آزار دادن میمون بیشتر مینمود. حال من هم مانند آن میمون است، مرتباً با خودم در جنگم و در روانم به سرو روی خودم میزنم. بسیار اتفاق میافتد که در عالم پیدار خودم را در برابر کسی قرار میدهم و صحنه‌ای را مجسم میکنم، آن شخص که از من هم بالاتر است بمن توهین میکند و من با شدیدترین وجهی توهین اورا پاسخ میدهم و اورا میکویم. هنگامی که من گرفتار این کابوس و پندار میشوم پس از پایان صحنه نبرد و زد و خورد صورتم سرخ میشود و عرق از پیشانیم میریزد و قلبم بشدت میزند و حتی درد میگیرد. نمیدانم بین این حال من و آن نگرانی چه رابطه‌ای هست که گاه بیجهت اینگونه خشمگین میشوم و گاه آنگونه نگران. ولی درد بزرگ من همان نگرانی و ترس است. نگرانی‌ای که ریشه آن ناپیداست. اصولاً من آدم ترسو بزدلی هستم، از همه چیز میترسم، جرئت هیچکاری را ندارم، در هر کاری اول نتیجه‌های شوم و ترسناک آن برابر جلوه‌گر میگردد. در رفتار با مردم من همیشه طوری زندگی میکنم که

مجبور به برخورد با مردم و یا انجام کار دلیرانه و مردانه‌ای نباشم و بلکه برعگس همیشه و هرجا که پای گفتگو و ابراز شخصیتی در میان باشد من از میدان میگریزم و میدان را به حریف میدهم. بخش بزرگی از شکستهای من در زندگی از همین ترس بروخته است، چون همیشه ترسیده‌ام هیچ وقت بخودم اجازه کار جسورانه نداده‌ام. توسری خوردی و درماندگی و کم‌رویی و گوشگیری من از همین ترس بروخته است. من بروی صفت‌های روانی خودم که خودم بهتر از همه از چون و چند آنها آگاهم ماسکهای چون درویشی، بزرگواری، جنت مکانی میزنم ولی خودم میدانم که بخودم دروغ میگویم، زیرا من نه درویشم و نه بزرگوار و نه جنت مکان، من آدم ترسیبی هستم که یارای نبود با زندگی و نبرد با ناهمواریها را ندارم. من از خدا، از مردم، از آینده، از گذشته و حتی از سایه خودم هم میترسم. در مورد خدا باید بگویم که من همیشه موجود بزرگ و گندهای را که صورت محظوظ ناپیدایی دارد و در هاله تاریکی قراردارد درآسمان تصویرمی‌کنم که بشدت مواطن حال من است و مردم‌پاید و اگر من کوچکترین کاری بکنم که نشانه شخصیت و منم زدن باشد آن شیع که خودم آنرا خدا میگویم خشمگین میشود و ازاینکه من جسارت کرده و وجود او را نادیده گرفته‌ام از من انتقام میگیرد و در کارم سنگ میاندازد. این شیع و این موجود هرگز مرا رها نمیکند و هرگز رسماً را که بگردن من انداخته شل نمیکند. من محکوم به شنیدن عتابهای او هستم و میباید همیشه طوری رفتار کنم که او بخشم درنیاید و خشمگین نشدن او هم وقتی انجام میگیرد که من خودم را نزد او آدم توسری خورده زیون بدیخت درمانده ترسی بی‌نام و نشانی نشان بدهم که اگر چنین نکنم میباید بی‌پول بشوم، گرسنه بمانم، سرافکنده شوم و سرانجام بلائی بسرم بیاید. درباره ترس‌هایم هرقدر سخن بگویم کم است همین قدر میگویم که زندگی من یعنی ترس، ترس، ترس، ترس از همه چیز و همه کس.

با نویسنده نامه که دانشجو بود گفتگوهای زیادی کردم و خردخرد به زندگی او وارد شدم. روزی از او پرسیدم میتوانی یکی از خوابهای را که بتازگی دیده‌ای برای من تعریف کنی؟ گفت: خوابی که چند شب پیش دیدم و براثر

آن درحالیکه نفس نفس میزدم از خواب بیدار شدم می‌گویم. خواب دیدم در اطاقی نشسته‌ام، ناگهان کلید برق زده شد و اطاق خاموش شد و ازگوشه اطاق از میان تاریکی آدمی که چهره‌اش نا معلوم بود پیدا شد و به من حمله ور شد. من بسوی او رفتم و خواستم فریاد بکشم ولی ترس چنان بر وجودم چیره شده بود که نفس ام از سینه بیرون نیامد و دهانم باز نشد. در این موقع از خواب بیدار شدم درحالیکه از ترس همچنان نفس نفس میزدم.

پس از اینکه دانشجویا من خودی شد به او گفتم دوران کودکیت راچگونه گذرانده‌ای؟ دانشجو گفت: زندگی کودکی من در میان دریابی از ناملایمات گذشت. اختلاف و جنگ بی‌پایان پدر و مادر، وضع بد مالی پدر، بیماری پدر، مستی‌های شبانه پدر، بی‌پولی و فقر و درهم شکستگی پدر، زور و تحکم برادر های بزرگ، بیزاری از مدرسه و درس و ترس از مردم و رویدادهای ناگواردیگر و چیزهایی اینچنین زندگی کودکی مرا دربرگرفته بود. هنگامیکه کودکی ام را پشت سر گذاشتم و جوان شدم دیگر نتوانستم خود را از زیر بار رنجهای گذشته‌ام برهانم. رنجهای گذشته پشت پیشانی ام چسبید و ته روان و دلم خانه کرد و زندگی مرا تیره و تار نمود که نمونه از آنها را در نامه‌ام آورده‌ام و امروزه با آنکه سالهای دراز از آن روزگاران فاصله‌گرفته‌ام ولی هنوز شخصیت و منش و اندیشه و رفتار من همان است که در کودکی بود— ترسو، کمرو، خیالباف، بی‌عرضه، پریشان‌حال و شکسته و درهم.

در ماجراهی این شخص همانگونه که می‌بینیم ما بایک روان‌کر و نابسامان رویرو هستیم، روانی که بر اثر ناهنجاریهای زندگی کودکی چنین شده است و این یکی از قانونهای بزرگی است که بر روان و منش و اندیشه آدمی فرمان میراند پیرامون آدمی بویژه در زمان کودکی هرگونه بود روان آدمی چنین می‌شود. هنجار و ساختار پیرامون هرگونه بود روان نیز رنگ همان پیرامون را می‌گیرد. روان مانند مویی درگردونه زمان درست به قالب پیرامون زندگی در می‌آید، پیرامون هرگونه بود روان و منش نیز چهر آنرا می‌گیرد.

پندارهای دروغین

من آدم خیالبافی هستم و یک دم نمیتوانم بدون پندارهای خوش و شیرین خودم زندگی کنم. با دیگران گفتگو میکنم در همان حال که چشم بدھان آنها دوخته ام پندار مرا بجاهای دیگر میکشاند بجاهای خوش. برای من پندار مانند تریاک و الكل نشنه آور است و مانند تریاک و الكل معتاد به پندارم. من بدون پندار نمیتوانم زندگی کنم و اگرپندار را از من بگیرند مانند آنست که پای مرا بریده باشند. از همان دمی که بامداد از خواب بیدار میشوم گردونه پندار من براه میافتد و مرا بجاهای دور زین میبرد. بجایی که برای من سرافرازی و شادی و لذت میآورد. پندار مرا به قله سرافرازی و شهرت میکشاند و موج پول و خانه ولذت و گردش در کنار دریا و کوه و جنگل را به ارمغان میآورد و مرا بر همه دشمنان و به هر کس که یکریزه ارزشهای مرا خدشه دار کرده. چیره میسازد. براستی من از پندارهایم چه میخواهم و چرا اینسان غرق در پندارم و چرا نمیتوانم از جهان بیرون از پندار و ذهن خواستهایم را بدست آورم. من در عین حال که در جهان پندار آدمی هستم در منتهای کوشش و تلاش و پیشرفت و پیروزی، در جهان بیرون از ذهن و جهان واقعیتها دریائی از سستی و بیحالی و کم روئی و کم کاری هستم و بهمین جهت همیشه شکست خورده و عقب مانده و تنگdest و در مانده ام دنیای پنداری من هر اندازه زیبا و دل انگیز و سرشار و فراخ است دنیای واقعی ام یعنی زندگی روزمره ام رشت و دل آزار و ناچیز و تنگ است. بهمان اندازه که جهان پنداری من پرسکوه و زرین است جهان واقعی ام تیره و نگون و درهم و پلید است و همیشه آرزوی من است که این دو جهان جایشان را بهم بدھند که بدختانه هرگز به این آرزویم نرسیده و نخواهم رسید.

این نیز ساختمان روانی یک جوان است. که همانگونه که دیدیم در این مورد ما نیز با یک روان کثر و ناراست رویرو هستیم، روانی که از هنجار راستین بیرون آمده است و بین جهان درونی و بیرونی اش دوگانگی پدید آمده است. یک

روان بهنجار روانی است که انسان جهان را همانگونه که هست ببیند و همانگونه که هست، نه بیش و نه کم دریابد و دست بکار بزند. اما در موردبala ما با کسی وویرو هستیم که جهان بیرونی اش را فراموش میکند و برای خودش درذهنش و پندارش جهانی میسازد که با واقعیت بیرونی فرسنگها فاصله دارد و چون چنین است رفتارش هم کثر و ناراست میشود. سنتی و بیحالی و کم کاری و شکست و درماندگی همه نمودهای ناهنجاری و ناراستی روانی است که این شخص دارد. و چرا این جوان چنین است؟ بیشک ریشه این کثر روی را باید در زندگی گذشته و زندگی پیرامون او جستجو کرد.

### نامه دیگر

#### گاو خشمگین

من مانندگاوی هستم که گرفتار فریبکاریهای خشم آور یک‌گاو باز بی رحم شده‌ام. سراپای وجود من از خشم آکنده است و میخواهم به چیزی و کسی حمله‌ور شوم و اورا زیر پای خودم له کنم ولی افسوس این کس جلوی شاخ من نمی‌آید فقط پرده سرخی که در دست دارد برابر دیدگان من میگیرد و میلرزاند و خشم مرا دو چندان میکند و هنگامی که من با همه نیرو و خشم بسوی پرده حمله میکنم او زیر کانه پرده را کنار میکشد و شاخ من در هوا به چیزی بند نمیشود و آتش خشم من هزار برابر میشود. ای کاش تنها برای یک دفعه و تنها برای یک لحظه من بتوانم گاو بازم را گیر بیاورم و همانظور که او مرا فریب میدهد و پرده قرمز را فرا دید من می‌آورد و آنرا با تندی به کنار میکشد من نیز اورا غافلگیر کنم و بجای اینکه به پرده حمله کنم به خود او حمله کنم و نولک شاخم را به شکمش بند کنم، اورا بالای سرم برم و با تمام نیرویه زمینش بکوبم و آنگاه با پاهایم اورا لگدمال کنم. ولی افسوس که هرگز این روز نمیرسد. همیشه این من هستم که خشمگین میشوم، این من هستم که بازیجه دست گاویاز میشوم و این من هستم که فریب میخورم و این من هستم که به پرده سرخ حمله ورمیشوم و این من هستم که شاخهایم

به هوا میخورد و این من هستم که گرفتار خنجر گاو بازمیشوم و سرانجام این من هستم که زمین میخورم و در میان فریادهای شادمانه هزاران آدم کشته میشوم. ای وای که من چه سرنوشت شومی دارم، چه اندازه من نگون بختم، یک عمر مرا میپروانند، خوراکم میدهند، آبم میدهند، علفم میدهند تا سرانجام مرا به میدان بکشندو خشمگینم کنند، فریبم دهنده برای خوشی و شادی خودشان بخونم بکشند، و برای من دردناکترین چیزها و دردناکترین لحظه‌ها هنگامی است که شاخهایم بدپرده قرمز میخورد، هنگامی است که احساس میکنم که فریب خورده‌ام، هنگامی است که موج خشمی که سراسر وجودم را گرفته است بجای اینکه به جسمی و تنی بخورد و آرامشوم با برخورد بهوای خالی دوباره به خودم برمیگردد و دیوانه‌تم میکند. ای وای که من چقدر نگون بختم، ای وای چه سرنوشتی دارم. چه خوشبختند آنها بی که میتوانند من تنومند را اینسان بازیچه دست خود قرار بدهند و چه خوشبختند گاواني که توانسته اند گاو باز خودشان را بکشند. من حاضر هزار تکه شوم و به سخت‌ترین شبوه‌ها کشته شوم در صورتیکه بتوانم حتی برای یک لحظه‌هم که شده باشد نوک شاخم را به بدن گاو بازم برسانم و آنرا بدرانم و خون قرمز بدنش را ببینم.

نویسنده نامه‌های اخیر یکنفر است. و همانگونه که می‌بینید ناهنجاری و نابسامانی روانی و بیگانگی از خود به حدی رسیده که نویسنده حتی از قالب انسانی بیرون آمده و گاهی به چهر یک میمون جنگل زی، و گاهی گاو خشمگین گاو بازی در می‌آید. با نویسنده نامه آشنایی نزدیکی بهم زدم و زندگی گذشته و حالش را بررسی کردم و به دریابی رنج و درد برخوردم، بنایه معمول بیگانگی از خود و نابسامانی روانی جوان از زندگی خانوادگی و اجتماع پراز درد و رنج ریشه میگرفت. در اینجا نیر ماجراهائی چون الکلی بودن پدر، طلاق، تھیلستی و گرسنگی، آوارگی و دریدری بچشم میخورد، آنچه که من دنبال یافتنش بودم ریشه خشم و عصیان و ترس و نگرانی جوان بود و سرانجام آنرا پیدا کردم. جوان به من گفت که پدرش جوشکار بود و یک روز براثر غفلت خودش که شاید ناشی از الکلی بودنش بوده انفجاری روی میدهد و پدر تکه تکه میشود و این حادثه برابر چشم پسر

روی میدهد. جوان بمن میگفت که از روز حادثه بعد هم اندیشه و روان من دگرگون شد و هم زندگیم. برای اداره زندگی مادر و خواهر و برادرانم به تلاش وحشتناکی دست زدم و از نظر اندیشه و باور نیزبا همه باورهای گذشته خودم وداع کردم. ازان روز بعد دیگر جهان و آفریدگار جهان را دریابی از ستم و بیداد میدانستم و ناخودآگاه میکوشیدم از کسی و چیزی انتقام بگیرم و چون کسی را پیدا نمیکردم همه خشم را متوجه خودم میکردم و همین ستیز با خود و رفたراناهنجار بلای دیگری را برای من پیش آورد و آن بلای خل و دلچک شدن بود. هر کس که در برابر من قرار میگرفت، همین که سر و جامه مرا میدید و به نگاه بی فروع و رویابی من چشم میدوخت و رفтар نادرست و سخنان یاوه و پرت مرا میشنید با دیدکوچکی و خردی و بی اعتمانی بعن نگاه میکرد. اگر اهلش بود مرا دست میانداخت و ریشخند میکرد و اگر نبود از من روی برمیگرداندو این درد مرا میکشد. من در میان آدمها بودم و در میان آدمها تنها بودم و نه تنها تنها بودم بلکه همیشه مورد تحقیر و ریشخند و شکنجه و آزار دیگران نیز بودم و جالب است همانگونه که بچه ها به سگ هرگز رحم نمیکنند و تا آنجا که میتوانند آنرا آزار می دهند مردم هم همگی در آزار و شکنجه روانی من همگام و همصدما بودند، تا آنجا که حتی معلمان من نیز در آزار روانی و ریشخند من با دیگران همصدما میشدند. و البته من مردم را گناه کار نمیدانم، زیرا هر کس ریخت مرا داشت و رفtar و سخنان اندیشه و پندارش مانند من بودگرفتار همین واکنش میشد. و من اعتراف میکنم که بسیاری از گفته ها و کارهای من از خرد و منطق بدور است. من این را بخطوبی میدانم ولی بدینه نیز بیوی که بتوانم اندیشه و گفتار و رفtar مرا زیر فرمان خودم درآورم دارم و نه توانانی مبارزه با این ناهنجاریهای روانی ام را. من نه اینکه بماهیت سخنان و کارهای خودم آگاه نباشم، من آگاه هستم، ولی متأسفانه همیشه پس از انجام کار و گفتن سخن و دیدن واکنش دیگران است که متوجه کار خودم میشوم و باز افسوس و غم و جنگ با خودم و سرزنش با خودم روانم را تیره و تار میکند.

مرگ پدر رویداد در دنگی بود که اندیشه و منش این جوان را زیر نفوذ

خودش قرارداده بود، ولی جز مرگ، خود زندگی پدر و فراز و نشیب آن و بویژه تنگستی سالهای آخر عمر و رویدادهای مربوط به آن چیزهایی بود که جوان نمیتوانست آنها را بفراموشی بسپارد. پس ازگفتگوی زیاد سرانجام یادداشت‌های زیر را که درباره پدرش نوشته بود به من داد که البته یک یادداشت نبود، نوشته‌های پراکنده‌ای بود که من بهم پیوند دادم و آنها را به شکل زیر درآوردم:

آیا از اوآدم دردمندتر و رنجکشیده‌تر و نگون بخت‌تر کسی وجود داشت؟  
در پیری بیمار بود آنهم بیماری که اورا از پا انداخته بود، ولی با ازکار افتادگی میباشد کارکند و شکم خودش و زن و بجهه‌هایش را سیر کند و بجهه‌ها برخی بی‌چشم و رو و بی‌شرم و درنده و پلید بجانش افتاده بودند و بدون ذرهای دلسوزی و مهر و احساس از او پول میخواستند، بدون اینکه بیاند یشنده که آنها جوانند و او پیر و او میباید در خانه بیارامد و آنها کارکنند و به او بدهند، ولی جوانها احساس انسانی نداشتند و آدم نبودند. مشتی جانورگرسنه بودند که دورش را گرفته بودند و تنها از او یک چیز میخواستند—پول. جوانها هم حق داشتند چون بهر حال جوان بودند و میباید زندگی داشته باشند و آنهم زندگی جوانی، بیاند و بروند و بنوشند و سری در بین سرها درکنند. و واکه او چه رنجی میبرد. هنگامی که یکی از پسرهایش با تندخوبی و ددمنشی تمام به او میبرید و از او پول میخواست و اورا سرزنش میکرد، به او بدمیگفت و اورا خوار میکرد و او بینواکه دیگر توان پایداریش را از دست داده بودگوشه‌ای کز میکرد، رنگ چهره‌اش دگرگون میشد و سخنی نمیگفت ولی دلش مالامال از اندوه میشد، در خودش فرو میرفت و در دل میگریست، گریستنی که کسی اشک و ناله اورا نمیدید. تنها یک شب گریست آن شبی بود که پسرش در بالاترین مرزاها اورا خوار کرده بود و به او بدگفته بود، دخترش نیز همین گونه و او از زور درد با همه بردباری که داشت تاب‌نیاورد و گریست، با صدای بلند، تا آنجاکه توانست گریست، او آدم آبرومندی بود، هیچ چیز باندازه زمانی که آبرویش بخطر میافتاد رنج نمیبرد و آتشب دختر و پسرش با رفتار خودآبروی اورا برد بودند. اگر او میتوانست بگونه‌ای بگریزد و آرام آرام خاموش شود و بمیرد از اینهمه رنج آسوده میشد، بدی کار این

بود که اورا یارایی و توانایی گریختن و مردن آزاد نبود، او میباید بماند و کار کند و نان درآورد و به شکم بچه هایش بریزد. او مجبور بود هربامداد در میان دریائی از رنج تن و جان از خواب برخیزد و با کشیدن رنج بی پایان سر کار برود، در محیط کار هم بدليل همان پیری و از کارافتادگی ویماری با رنج، تحمل خواری از این و آن را بدل خود بار کندو چیزی نتواند بگوید. راستی بلا و شکنجه و رنج از این بالاتر میشود؟ پیری و بیماری و از کار افتادگی، فرو افتادن از بلندی به پستی درحالی که پیرامونت را یک گروه آدم گرسنه بسی چشم و روی بیشترم گرفته باشندو بدون اندک ملاحظه ای که تو پیری و بیماری و از کار افتاده ای از تو بخواهند، چیزی را که تو دیگر توانائی بدهست آوردن و فراهم کردن آنرا نداری بول. براستی که او آدم نگون بختی بود و همین نگون بختی و افتادگی و همین افتادگی و بی پولی لازم میکرد که فرزندانش به بزرگداشت و پاسداری حالش برخیزند ولی افسوس که فرزندان او چنین بزرگواری و فهم و خردی نداشتند بطوری که نه تنها پاس اورا نمیداشتند بلکه تا آنجا که میتوانستند او را میچزانند و میآزرنند و بازی روزگار رابنگر که پس از اینکه پدر پیر از میان رفت و مرد آنگاه فرزندانش بخود آمدند و به پلیدی رفشارشان و نابکاری خود پی بردند ولی افسوس که دیگر پدری در بین نبود تا آنها بتوانند به پایش بیافتدند و از کرده های خود پشیمانی کنند و به خدمت او درآیند. او از میان رفته بود، رفتی که آرزوی بزرگ او بود، در پایان زندگی و در بالاترین مرز شکنجه و مرز ورد زبانش تنها یک چیز بود خدایا مرگم بده و آسوده ام کن و سرانجام مرد و آنهم چه مردن در دنای کی، ولی برای او چه رویداد خوشی. براستی که مرگ برای او عروسی بود. ماجرا یعنی بود که با همه تلخی اش اورا از آن رنج و خواری و درد رهایی داد. اگر او یکسال دیگر زنده میماند چه میکشد؟ باز هم رنج و بی پولی، خواری، سرکوفت، دردتن، سرزنش دیگران، غم از دست دادن شکوه گذشته، غم از دست دادن آبرو و شکوه اجتماعی و هزارها درد دیگر. بزرگترین بد بختیهای پیر مرد این بود که او از بالا به پائین افتاده بود. در جوانی شهرت داشت، پول داشت، آبرو داشت، تندرستی داشت، کار پر درآمد داشت، زیبا بود، خوش اندام بود و در پیری همه اینها را از دست

داده بود. تهیستی و غم و رنج و خواری و نداری و درماندگی و شنیدن سرزنش و ناسزا جای همه چیز را گرفته بود. براستی که پیرمرد چه اندازه نگون بخت بود، چه اندازه دردمند بود. چه اندازه بیچاره وینوا بود و در پایان عمر چه اندازه سختی کشید. چه اندازه رنج برد. چه اندازه خوار شد و سرزنش شنید و مرگ برای او چه نعمت بزرگی بود، مرگ برای او چه اندازه زیبا و دل انگیز و خوش آمد بود.

این بودگوشه دیگری از زندگی گذشته جوان و احساسش به پدرش که همانگونه که میبینیم سراپا تلغی و رنج و سراپا وارونه آن چیزی است که میباید باشد، یک زندگی آرام و بهنگار، و همین ناهنجاری زندگی است که روان و منش جوان را چنان آشته و درهم و تیره و تار میسازد.

### نتیجه بحث

وحال یک بار دیگر به یادداشتها برگردیم و آنها را برسی کنیم. در این یادداشتها آنچه که بچشم میخورد هماهنگی و پیروی بی چون و چرای ساخت و بافت روانی از پیرامون و ساختار اجتماعی است. هنگار هستی از راه خرد کهن در اصل، روان را بهنگار ساخته است، ولی هنگامی که در فراز ونشیب زندگی هنگار بهم خورد هنگار روان هم از دست میرود و انسانها همان میشوند که دیدیم، بنابراین همانگونه که آرمان پارسایی میگوید، سامان روانی که راستی نشانه آنست مایه آرامش و خوشی و آسودگی و زندگی بهنگار و درست و بی سامان روانی که دروغ نشانه آنست مایه آشتفتگی و درهمی و نا آرامی و نگون بختی و سرانجام شکست و شرمساری است. و دروغ هنگامی به انسان دست میدهد که آدمی از زندگی و ساختار سرشته و ذاتی خودش که بهنگار و درست است بیرون آید و دارای ساخت و بافت درهم و آشفته روانی گردد که حقیقت روانشناسی و آثار آنرا مولانا در داستان شغال و خم رنگ به نیکوترين بیانی آورده است که در زیر می‌آید:

آن شغالی رفت اندر خم رنگ

اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ

پس برآمد پوستش ربکین شده

که منم طاووس علیین شده

پشم رنگین رونق خوش یافته  
 ز آفتاب آن رنگها بر تفاته  
 دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد  
 خویشتن را بر شغالان عرضه کرد  
 جمله‌گفتند ای شغالک حال چیست ؟  
 که ترا درسنشاطی ملتوي است  
 از نشاط از ما کرانه دردهای ؟  
 این تکبر از کجا آوردهای ؟  
 یک شغالی پیش او شد کای فلان  
 شید! کردی تاشدی از خوشدلان  
 بس بجوشیدی نسیدی گرمئی  
 پس بشید آوردهای بی شرمی  
 صدق و گرمی خود شعار اولیاست  
 باز بی شرمی پناه هر دغاست  
 كالتفات خلق سوی خود کشند  
 که خوشیم و از درون بس ناخوشنده  
 آن شغال رنگرنگ اندر نهفت  
 بسر بنا گوش ملا متگر بگفت  
 بنگر آخر در من و در رنگ من  
 یک صنم چون من ندارد خود شمن<sup>۱</sup>  
 چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش  
 مرمر اسجده کن از من سر مکشی  
 کرو فرو آب و تاب و رنگ بین  
 فخر دنیا خوان مرا ورکن بین

۱— شید — مکر و حیله

۲— شمن — بتپرست

مظهر لطف خدائی گشتم  
 لوح شرح کبریائی گشتم  
 ای شغالان هین میخوانیدم شغال  
 کی شغالی را بود چندین جمال  
 آن شغالان آمدند آنجا به جمع  
 همچو پروانه بگردآگرد شمع  
 جمله گفتندش چه خوانیمت هری  
 گفت: طاووس نر چون مشتری  
 پس بگفتدنش که طاووسان جان  
 جلوه ها دارند اندر گلستان  
 توچنان جلوه کنی گفتا که نی  
 بادیه نارفته چون گویم منی  
 با انک طاووسان کنی؟ گفتا: که لا  
 پس نهای طاووس خواجه بوالعلا  
 خلعت طاووس آید ز آسمان  
 کی رسی از رنگ و دعویها بدان

وچه زیباست زبان استعاره‌ای و نمادین (سبلیک) فرهنگ ایرانی که نویسنده  
 و گوینده همه اندیشه و احساسش را در قالب نمادی میریزد و بیان میکند و در  
 نماد شغال در خم رنگ یاد شده مولانا موضوع «از خود ییگانگی» مورد بحث را به  
 بهترین شکلی بیان کرده است و اما همانندی از خود ییگانگی شغال با انسان که  
 بیدرنگ این توضیح را بدهم که اگر من شغال را در کنار انسان گذاشتم جسارتری  
 به انسان نکرده‌ام، غرض بیان اندیشه است. چنانگه در داستان مولانا نیز نه  
 شغالی بوده و نه خم رنگی و نه گفتگوئی بلکه هرچه بوده انسانهایی بوده‌اند  
 شغال‌گون که به خم رنگ پندار فرو رفته‌اند و وادای طاووسان درآورده‌اند،  
 همان انسانهایی که امروزه فراوانند، آدمهایی که هریک بگونه‌ای به خم ییگانگی  
 از خود و کثر روی و کثر اندیشی فرو رفته‌اند که نمونه آنرا در یادداشتهای گذشته

---

۱— نام محلی معروف در مکه

## اشا و گاتها

در نامه‌ها و یادداشتهای یاد شده دیدیم که ناهنجاری روان چگونه به چهره‌های گوناگون خشم و پندارگرایی و آزدگی و دلهره و رنجیدگی و کین توزی و دلزدگی از زندگی و.... اشکار می‌شود و این همان فلسفه ایست که در پیشگفتار آوردم. در فلسفه مزدیسنا و آرمان پارسایی تمام فروزه‌های نیک هنگامی درآدمی پدید می‌آید که روان سامان داشته باشد و وارونه آن هنگامی که روان از هنجار بیرون شد تمام بدی‌ها و کژرویها در آدمی پدیدار می‌شود. امروز این فلسفه درینه ایرانی از دیدگاه روانشناسی کاملاً استوار شده است. امروزه در روانشناسی گفته می‌شود که روان آدمی دارای نیروی شگرفی است که هرچه این نیرو متبرک‌تر شده و بهنجارتر باشد توانایی آدمی و فروزه‌های نیک او بیشتر می‌شود و بر عکس هرچه این نیرو پراکنده و نابهنجارتر باشد توانایی آدمی کمتر و میدان برای آشکار شدن کثر روی و کثر اندیشه‌های آدمی بیشتر می‌شود. بگفته حافظ

ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع

بعکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

در اوستاگرامی ترین سرودها که هر زرتشتی روزانه می‌باید آنرا بارها و بارها بخواند سرود و رجواند «اشم و هو» است سرود «اشم و هو» چنین است:

اشم و هو و هشتم استی

اشتا استی

اشتا اهمایه هید اشا یه و هیشا یه اشم

اشا بهترین خوبیهاست

اشا روشنایی است

روشنایی از آن کسی است که خواستار بهترین اشوبی باشد.

و این درست همان چیزی است که روانشناسی بدان پابند است. هنجار روانی یا اشا سبب می‌شود که دل روشن و ذهن وجودان پاک شود و دل زمینه تجلی پرتو-های اهورایی گردد و خوشبختی راستین آدمی را فرآگیرد.

در سرود چهل و سه گاتها می‌باید :

اهورا مزدا، خداوند بااراده،  
روشنائی به او میبخشد که روشنائی به دیگری بخشد.  
برای پیشرفت زندگی نو و توانایی روانی و نگهداشتن آین اش  
ای ارمیتی  
خوشبختی پرتو ایزدی و زیست و هومنی بخشش کن.  
بدنبال این بند، بند ۲ گوید:  
همچنین برای او باشد،  
بهترین خوشبختی ها،  
و روشنائی با سپنتا مینو  
و چون دانش و هومنی را بوسیله اشا خواهی داد،  
جاوید بالیده خواهد شد در سراسر زندگی دراز.  
در این بندها سخن از روشنائی وبالندگی است برای کسی که به آین اشاباشد  
واز اشا پیروی نماید. تا به خوشبختی راستین دست یابد. که در همه این بندها اشا  
همان سامان و نظم و هنجار روانی است که وارونه آن دروغ یا کژ اندیشه یا کثر  
رفتاری است که نمایش آنرا در نامه ها و یادداشت های پیشین ذیدیم و اینک برای  
آگاهی بیشتر از فلسفه ژرف «اشا» نخست بحث کوتاهی پیرامون انگیزه رفتابیکنیم  
و سپس دیدگاه آرمان یارسانی را در این باره باز میگوییم.

#### انگیزه رفتار:

در باره انگیزه رفتار آدمی بحث بسیاری شده است که این بحثها در  
درجہ اول مربوط میشود به دیدگاهی که در باره انسان داریم. آنها که معتقدند  
انسان را باید تنها در چارچوب طبقاتی اش سنجید در انگیزه رفتار او هم مسائل  
اخلاق و رفتار کلی را کنار مینهند و میگویند رفتار آدمی و حتی اندیشه و روش  
اندیشیدن او تابع موقع طبقاتی اوست. پیروان انسان تاریخی، نهادی و رسانه های  
گروهی و اقتصادی نیز هریک رفتار آدمی را ناشی از چگونگی تاریخ و نهادهای  
اجتماعی و محتوا رسانه های گروهی و انگیزه های اقتصادی می انگارند. برخی  
از فیلسوفان سرشت آدمی را بد، برخی خوب میدانند، بعضی عامل غریزه

بویژه غریزه جنسی، برخی چگونگی دوران کودکی و برخی ضمیر ناخودآگاه را  
منشاء رفتار میپندارند.

#### انسان طبقاتی:

گروهی از اندیشمندان اجتماعی معتقدند که انسان تابع طبقه اجتماعی  
است که در آن بسر میبرد. از دیدگاه این گروه انسانی که در کاخ مینشیند یک  
گونه میاندیشد و در کوخ یک گونه و بنابراین در توجیه و بازیابی و شناخت هر مسئله  
مربوط به انسان باید در آغاز به سراغ طبقه رفت و انسان را از دیدگاه طبقه خاص،  
خودش شناسایی کرد.

#### انسان تاریخی:

گروهی برآند که انسان زایده تاریخ است. از دیدگاه این گروه قوانین  
اجتماعی برخلاف قوانین طبیعی مطلق و یکسان نیست و بلکه قوانین اجتماعی هر  
ملت تراویده تاریخ هر ملت است. برای شناخت هر انسان در آغاز باید بسراغ او و  
تاریخ ملتش رفت.

#### انسان نهادی:

برخی را نیز عقیده برآنست که انسان در تاروپود نهادهای بیشمار اجتماعی  
در بند است و هیچ انسانی اراده‌ای نمیکند مگر اینکه نهادهای اجتماعی  
در آن نقش خود را آشکار میسازد. در تعریف نهاد این گروه میگویند که نهاد  
یعنی رفتارگروهی و جمعی که این رفتار طی زمان و براثر تجربه‌های بیشمار یک  
ملت بوجود میآید و پس از بوجود آمدن، اندیشه و رفتار یک قوم را زیر تأثیر خود  
قرار میدهد.

#### انسان محض:

انسان محض که در کشورهای خاوری به ویژه ایران فراوان وجود دارد،  
موجودی است آسمانی که نه شکم دارد و نه نیاز و نه هوس جنسی و نه آرزو و نه  
خواست، او موجود پری وشی است که باید پیوسته به او اندرز داد که چنین  
بکن و چنین نکن و این موجود هم آنقدر خوب و نازین است که به محض اینکه  
پند و اندرز را شنید اگر در منتهای گرسنگی یا اوج هوس باشد باشند همان دو  
اندرز که با چند شعر از شاعری علیه‌الرحمه و چند جمله عربی قلنبه هرگز

به خوراکی که از آن دیگری است دست نمی‌یازد و به زنی که نا محروم است حتی نگاه هم نمی‌کند. خوراک این انسان نازنین فقط پند است و اندرزو و همینکه - این خوراک به اورسیده همان صورت فرشته‌گونی که بوده باقی می‌ماندو هرگز شیطان ملعون زیر جلد اونمیرود. در تحلیل مسائل و رویدادهای این انسان هم مسائل را باید آسمانی سنجید. در زندگی این انسان هرگزیک عامل مادی و دیدنی وجود ندارد و بلکه همه چیز تافته و بافته جهان آسمانی دیگری است. این انسان یک مدت زمان کوتاهی در قفس تن زندانی است که چون سیمهای قفس پلید تن که البته باید ناچیز و خوارش شمرد از هم گستت و فرو ریخت مرغ جان او دوباره به آسمانها می‌پرد و زندگی سرمدی و شیرین خودش را که زندگی اصلی اوست آغاز می‌کند.

#### انسان رسانه‌های گروهی:

انسان دیگری که بویژه در جهان امروز وجودش در همه جا دیدی است و انسانی است که دیگر انسان به معنای راستین خودش نیست و بلکه موحدی است تابع اراده سازمانهای تبلیغاتی و وسائل مخابرات یا رسانه‌های گروهی. این انسان دیگر اراده و شعور و اندیشه‌ای از خودش ندارد و بلکه هر طور که سازمانهای تبلیغاتی، البته تبلیغات به معنای اعم کلمه و رسانه‌های گروهی اراده کنند او به همان قالب در می‌آید.

دستگاههای تبلیغاتی اراده می‌کنند که این انسان یک نوشابه مخصوص بخورد رسانه‌های گروهی بکار بیافتد و در مدت کوتاهی انسان بینوا ندانسته نوشته همان نوشابه هامی می‌شود که رسانه‌های گروهی و سازمانهای تبلیغاتی اراده کرده بودند. رسانه‌های گروهی جز خوردن و پوشیدن و نوشیدن اگر پا را از این فراتر - بگذارند و بخواهند که این انسان فقط در چهارچوب معینی بیندیشد و در چهارچوب معینی رفتار کند، هیچ چیز مهم نیست، کافی است که رسانه‌های گروهی مدتی کار کنند تا مردم همانگونه شوند که خواست سازمانهای تبلیغاتی است. رسانه‌های گروهی امروزه فرمانروای مطلق ذهن و اراده و شعور و اندیشه و احساس انسانها هستند و این فرمانروا هر طور باشد زیر دستان نیز به همان طور و شکل در می‌آیند.

## انسان جانور اجتماعی:

برخی دیگر از دبستانهای اجتماعی انسان را یک جانور میدانند با ساخت و بافت درست جانوری وبا این تفاوت که در جامعه زندگی میکند و زیست اجتماعی دارد. از دیدگاه این دبستانها مسائل انسانی را باید از همان دید «جانور اجتماعی» سنجید و بس.

اینک با آوردن نگره‌های بالا بینیم نگره‌های آرمان پارسایی درباره انگلیزه رفتار چیست؟

**انسان هنجاری** - از دیدگاه آرمان پارسایی انسان موجودی است بهنجار، بدیسان که هم تن آدمی و هم روان او اواز یک هنجار استوار پیروی مینماید و هنجار فرمانروا بر تن و ذهن و روان آدمی همان هنجار فرمانروا بر جهان هستی و آفرینش است. از دیدگاه آرمان پارسایی اثر و پرتو هنجار آفرینش و وابستگیهایی که بین نمودها و رویدادها و پدیده‌های هستی هست در ذهن و روان آدمی ته نشین میشود و وجودان و بینش و نیروی یابش اورا میسازند. ته نشست هنجارهستی در ذهن و روان تنها مربوط به دوره زندگی خود انسان نیست بلکه ته نشستهای گذشته بر ذهن گذشتگان نیز از راه ژاد (ژن) به انسان منتقل میگردد و خرد کهن او را که فراورده ته نشست هنجار هستی بر ذهن آدمی درگذشته و کنون اوست میسازد و نیروی شناخت و دریافت و بازیافت او را پدید میآورد. ذهن انسان مانند رایانه <sup>۱</sup> خود کاری است که احساس و دریافتهای ذهن را رده بندی میکند و میآراید و به بایگانی بسامان خود میفرستد. ذهن آدمی در عین حال میتواند با بهره‌گیری از دریافتهای خود بیافریند و بسازد و نوآوری کند. هنجار ذهن انسان خرد کهنه است که در درازنای زندگی آدمی پدید آمده است.

از آنچه گفته شد روش میگردد که از دیدگاه آرمان پارسایی در مجموعه حلقه‌های بهم پیوسته هستی و زندگی اجتماعی آدمی حلقه‌ای از این حلقه‌هاست و هنجار فرمانروا بر کل حلقه‌های هستی و زندگی اجتماعی بر ذهن و روان آدمی

۱- کامپیوتر

نیز فرمان بیراند که هنجار روانی او را فراهم می‌سازد و از این گفته در می‌ایم که جز موردهای استثنایی چگونگی همبستگی بین روان آدمی و جهان بیرون از ذهن و روان اوست که روان او را هنجار ویژه میدهد و اگر این رابطه چنان باشد که در یادداشت‌های گذشته دیدیم روان از هنجار بیرون می‌اید و رفتار واندیشه چنان می‌شود که دیدیم که باز ازین گفته بر می‌اید که از دیدگاه آرمان پارسایی تمام نهادها و بنیادهای زندگی فردی و اجتماعی باید بگونه‌ای باشد که در انجام روان او را بهنجار سازد یا اشا و اردیبهشت بسر روان فرمان برازد.

که اگر چنین نشود انسان بسی جهان تیره «دروغ» پا می‌گذارد که این واژه اهریمنی از دیدگاه آرمان پارسایی همه کثر اندیشهایها و کثر رویهای آدمی را دربر می‌گیرد که نمونه‌ای از آنها را دیدیم و نمونه‌های بسیار بیشتر آنها را میتوانیم با بررسی‌های دیگر دریابیم. بنابراین همانگونه که اشو زرتشت گفته است برای خوشبختی انسان راه در جهان یکی است و آن راه راستی است و بنایه

«اشم و هو»:

اشا بهترین خوبیه است.

اشا روشنائی است.

روشنائی و خوشبختی از آن کسی است که خواستار بهترین اشوبی باشد.

## بخش سوم

# سامان اجتماعی داد

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا  
غیرت نیاورد که جهان بر بلا کند  
حافظ

گفتیم که جهان هستی سامان دارد و سامان بر تمام نمودهای هستی از جمله روان‌آدمی فرمان میراند و سامان روانی را راستی دانستیم و اینک میرسیم به اجتماع انسانی و بینیم در هر زمانی (اجتماع) از انسانها سامان چگونه آشکار میشود و سامان و بی‌سامانی اجتماعی چیست؟ که در پاسخ گوییم: سامان اجتماعی داد است و بی‌سامانی اجتماعی بی‌داد و اینک بشرح این جستار میپردازیم.

### مفهوم اشای اجتماعی یا داد

اشای اجتماعی یا داد و ضد آن بیداد یکی از اساسی‌ترین مسائل و بحثهایی است که از آغاز زندگی بشرتا به امروز وجود داشته و دارد. اشای اجتماعی یاداد چیست و بیداد چیست و چگونه میتوان داد را در یک جامعه برقرار کرد و چرا و به چه وسیله‌ی زمانی در برابر این پرسش ارسطو فیلسوف معروف میاندیشید و یکی از بدترین نمودهای یادادگری عصرش را که نظام برگی باشد داد میشمرد و در برابر این

نظام بیدادگرانه و برای توجیه آن میگفت: «نابرابری مردم نابرابر داد است» زمانی دیگرداددریک واژه فشرده میشد و آن «آزادی» بود. و اسراروزداد با واژه انسان آمیخته است. داد آنچاست که انسانی باشد و سامان و بهزیستی و بهروزی انسان و هرچه در جهت بهروزی و بهزیستی آن باشد داد است و اگر نباشد بیداد است.

### داد در فرهنگ ایرانی و آرمان پارسایی

در فرهنگ ژرف و گرانبهای ایرانی ضمن بحث درباره مسائل گوناگون انسانی و اجتماعی، درباره داد هم بحث فراوان شده و درست ترین نظرها دادشده است. مفهوم داد در فرهنگ ایرانی «بودن و نشستن هرچیزی بجای خودش» میباشد که همان مفهوم راستی را دارد. است. این سخن در بسیاری از آثار و تراویده های اندیشه های ایرانی بچشم میخورد که رسانترین آنها از خامه اندیشه و بزرگ جهان مولانا آمده است:

عدل چبود آب ده اشجار را  
ظلم چبود آب دادن خار را  
عدل وضع نعمتی بر موضعش  
نى بهربهريخى كمه باشدآبکش  
ظلم چبود وضع در ناموضعی  
نعمت حق را بجان وعقل ده  
بار کن پیکار غم را بر تنت  
نى بطبع پر ز حيز پرگره  
بر سر عيسى نهاده تنکبار  
بردل وجان کنم نه اين جان کندنت  
خر سکيذه ميزنده در مرغزارا  
سرمه رادرگوش کردن شرطنيست  
كاردل را جستن ازتن شرطنيست

## مفهوم گسترده داد

واژه بیان کننده مفهوم و موضوع است و با تغییر موضوع معنی واژه هم دگرگون میشود. واژه «ارابه» درگذشته بیان کننده شیئی بود با چهار چرخ که با اسب یا جانور دیگر کشیده میشد و ارابه جنگی مفهومی در همین حدود داشت ولی امروزه وقتی گفته میشود «ارابه» و ارابه جنگی مفهوم دیگری در ذهن زنده میشود که با مفهوم گذشته تفاوت بسیار دارد. دراینجا دیگرنه چوب است و نه اسب بلکه آهن است و میونده (موتور) و بنزین و جنگ افزارهای گوناگون. واژه های دیگر نیز چنین هستند و هریک با تغییر موضوع مفهوم و معنی دیگری پیدا میکند. واژه «داد» نیز چنین است. داد در هر زمانی بنا به اوضاع و احوال زمان مفهوم ویژه ای داشته و امروزه با دگرگونیهای ژرفی که در زندگی انسان روی داده مفهوم دیگری پیدا کرده است.

در اوستا «داد» به صورت «دادتا» آمده که به معنی آین و قانون است و داد هم واقعاً همین معنا را دارد و دادگری و دادگستری یعنی استوار کردن قانون که این مفهوم با مفهوم «هرچیز، بجای خودش» کاملا سازگار است. وانا آنچه دراینجا یاد کردنی است گسترده‌گی مفهوم داد است. معمولاً وقتی گفته میشود داد آنچه که بذهن شنونده می‌آید دو مفهوم حقوقی و کیفری داد است و به گفته دیگر یا مسئله مربوط به مال و خواسته میشود یا بزهی که در قوانین کیفری ذکر شده است و وقتی گفته میشود «بیداد» مفهومش اینست که یا به خواسته کسی تجاوز شده و یا بزهی درباره او انجام گرفته است. این مفهوم گرچه درست است رسا نیست و مفهومی قدیمی و مربوط به روزگاران گذشته است. در آرمان پارسایی داد و پیداد با مفهوم: «هرچیز بجای خودش» مفهوم بسیار وسیعی دارد و همه نمودهای زندگی انسانی را در بر میگیرد. داد یعنی هر مسئول اداری بجای خودش، هر پولی بجای خودش، هر اعتباری بجای خودش: هر شغلی بجای خودش، هر میزی بجای خودش هر بهایی بجای خودش، هر مصرفی بجای خودش، هر کسی بجای خودش و بهمین ترتیب داد اجتماعی، داد خانوادگی، داد مطبوعاتی، داد علمی و آموزشی..... وجود دارد.

اینک ببینیم داد و پیداد با مفهوم بودن و نبودن هرچیزی بجای خودش

چه آثاری دارد و اگر در جامعه‌ای بیداد بود، یعنی هر کسی و چیزی جای باسته‌اش نبود جامعه‌گرفتار چه وضعی می‌شود؟ که در پاسخ گویم:

اگر در هر زمینه داد با مفهوم بودن و نشستن هرجیز بجای خودش استوار بود آرامش و آسودگی و شادمانی و بهروزی و بهزیستی پدیدار می‌شود و اگر نبود رنج و درد و آشتگی و غم و اندوه و نابسامانی، که برای دانستن چون و چنداین حال باز بهترین گفته‌ها را میتوان در مشنوی مولانا خواند و آن یکی بیان آثار روانی بیداد است که در داستان آهوبی که در طوبیله خزان‌گرفتار شده آمده است و دیگری آشکار شدن آثار بیداد در همه نمودهای زندگی که در این باره مولانا از استعاره یاری میگیرد و شرح میدهد که در دادگاه زندگی چگونه هر یک از اعضاء بدن به صدا درمی‌آیند و از ستمهای خود یاد میکنند.

روزها آن آهوبی خوش ناف تر

در شکنجه بود در اصطبل خر

مضطرب در نزع چون ما هی به خشک

در یکی حقه معذب پشک و مشک

یک خرس گفتی که هان ای بولو حوش

طبع شاهان داری و میران خموش

آن یکی تسخر زدی کز جزر و مد

گوهر آورده است تا ارزان دهد

وان خری شد تخمه از خوردن بماند

پس برسم دعوت آهو را بخواند

سر چنین کرد او که دانی ایفلان

اشتهایم نیست هستم ناتوان

گفت: میدانم که نازی میکنی

با ز ناموس احترازی میکنی

گفت: آهو با خر این طعمه تو است

که از آن اجزای تو زنده و نو است

من الیف سرخزاری بسودهام

در ظلال روضه‌ها آسودهام  
گر قضا افکند ما را در عذاب

کی رود آن طبع و خوی مستطاب  
گر گدا گشتم گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد من نوم  
سنبل و لاله سپر غم نیز هم

با هزاران ناز و نخوت خوردهام  
گفت: خر آخر همیزن لاف لاف

در غربی بس توان گفتن گراف  
گفت: نافم خود گواهی میدهد

متی بر عود و عنبر مینهند  
لیک آنرا بشنود صاحب مشام

بر خر سرگین پرست آن شد حرام  
خر که میز خز ببود بر طریق

مشک چون عرضه کنم براین فرق  
و ایست نتیجه یک جایجایی، ماندگاه آهو عوض شده و به طویله خران

افتله است و آن شکنجه و رنج بر او هموار شده است. در اینجا گرچه سخن از خرو  
آهو است ولی اندیشمند بزرگ مولانا میخواهد موضوع یداد را بیان کند و از  
آن برای توضیح آثار یدادهای اجتماعی باری بگیرد و البته خوانندگان مرا  
خواهند بخشید که در بحث از اجتماع و آدمهای تشکیل دهنده اجتماع قصه‌ای از  
خر و آهو آوردم که البته خوانندگان بمن دراین باره خرده‌ای نخواهند گرفت  
که اولاً در مثل مناقشه نیست و دیگر اینکه در فرهنگ ما چه بسیار مفاهیم انسانی  
و اخلاقی هست که از زبان جانوران گفته شده است، و اما آشکار شدن آثار استم در  
نمودهای گوناگون:

پس همین جا دست و پایت درگزند  
بر ضمیر تو گواهی میدهند

چون موکل میشود بر تسویه  
 که بگو تو اعتقادت و امکیر  
 خاصه در هنگام خشم و گفتگو  
 میکند ظاهر سوت را مسو بسو  
 چون موکل میشود ظلم و جفا  
 که هویدا کن مرا ای دست و پا  
 چون همی گیرد گواه سر لگام  
 خاصه وقت جوش و خشم و انتقام  
 پس همان کس که موکل میکند  
 تاصلای راز بر صحرا زند  
 پس موکل های دیگر روز حشر  
 هم تواند آفرید از بهر نشر  
 ای بد و دست آمده از ظلم و کین  
 گوهرت پیدامت حاجت نیست این  
 نیست حاجت شهره گشتن در گزند  
 بر ضمیر آتشینت واقنند  
 نفس تو هردم برآرد صد شرار  
 که ببینید منم ز اصحاب نار  
 جزو نارم سوی کل خود روم  
 من نه نورم که سوی حضرت شوم  
 چگونه داد را استوار کنیم .

بهمان اندازه که بحث درباره داد کهن و پردازنه است، چگونگی استوار کردن  
 داد و دادگری هم کهن و پردازنه و بغرنج و پیچیده است. از آغاز پدید آمدن  
 نخستین یکانهای اجتماعی، داد و بکار بستن داد مطرح بوده است تا به امروز  
 و هنوز هم درباره این پرسش گفتگو میشود و هنوز هم بشر نتوانسته است  
 بشایستگی داد را بکار بندد و دادگری کند، بلکه باید گفت که در جهان امروز با

وضعی که پدید آمده است شاید بیداد بیشتر از هر زمان دامن‌گستر باشد.

### بکار بستن داد در آرمان پارسایی

اگر خواسته باشیم درباره بکار بستن و استوار کردن داد در دستانهای گوناگون گفتگو کنم سخن بدرازا میکشد و بنابراین تنها با اشاره‌هایی کوتاه در این زمینه و درباره دستانهای حقوقی درباره چگونگی بکار بستن و استوار کردن داد از دیدگاه آرمان پارسایی سخن می‌گوییم.

### خون زندگی

آیا بین گندمی که در کشتزاری کاشته شده، خربزه‌ای که در جالیزی پروردید شده، انگور، هندوانه، ماست و... با مغز من و شما ارتباطی هست و اگر هست چه چیزی گندم و خربزه و انگور و هندوانه و هل و ماست و... را با شیارهای مغز من و شما مربوط میکند؟ به ظاهر چنین ارتباطی نمیتواند وجود داشته باشد و شاید اظهار آنهم مستخره و نامربوط به نظر آید، ولی هنگامی که موضوع را کمی ژرف‌تر بنگیریم میبینیم که این ارتباط کاملاً وجود دارد و عاملی که این ارتباط را برقرار میکند چیزی است بنام «خون». من و شما گندم و انگور و سایر خوراکی‌ها را میخوریم، خوراکی‌ها بنایه یک ساز و کار (مکانیسم) شکفت آور در بدن دگرگونی هایی میابد و سرانجام به صورت خون درمی‌آید و از راه خون به شیارهای مغز میرسد. و اما خون زندگی اجتماعی، در یک شب سرد زمستان سوزن بان راه‌آهن در یک ایستگاه دور افتاده بیابان از خواب بر میخیزد و در میان بوران برف و سرما که سنگ را میترکاند خودش را به خط آهن میرساند و خطها را با حرکت قطاری که بسوی ایستگاه می‌آید هماهنگ میکند و مدتی بعد قطار میرسد و از روی خط میگذرد، خطی که اگر سوزن بان آنرا تنظیم نکرده بود قطار از آن خارج میشد و حادثه‌ها پدید می‌آمد. و چه عاملی در آن شب سرد زمستان سوزن بان را از رختخواب بیرون کشانید و به ایستگاه برد و چه چیزی قطار را به اطاق خواب سوزن بان مربوط کرد؟ عاملی بنام قانون. سوزن بان بنایه قانونی استخدام شده، قطار بنایه قانونی در ساعت معینی راه افتاده و در ساعت معینی به ایستگاه رسیده، سوزن بان بنایه قانونی در ساعت معینی از شب از خواب بیدار شده و باز بنا به قانونی خطرا

تغییر داده است و مجموعه همین وابستگی‌ها و هزارها و میلیونها وابستگی‌مانند آن است که جامعه را بوجود می‌آورد که در دامن آن هر کس می‌تواند کار معینی، خانه معینی، درآمد معینی، مصرف معینی، زندگی معینی داشته باشد. این وابستگی‌ها را که مانند خون جامعه است چیزی بوجود می‌آورد بنام قانون و بوسیله قانون است که داد اجتماعی را می‌توان در جامعه برقرار کرد. یعنی هر عنصر و سازه اجتماعی را درجایی که باید نشانید. در یک جامعه اگر قانون نباشد همه چیز بهم میریزد و زندگی اجتماعی بنا بودی کشانده می‌شود و برعکس در هر جامعه هرقدر قانون استوارتر باشد آن جامعه از آسایش و آسودگی بیشتری برخوردار می‌گردد.

## دو پایه قانون

قانون و نظام حقوقی وقتی می‌تواند به بهترین وجه داد اجتماعی را برقرار سازد که از دو ویژگی برخوردار باشد، یکی همه مسائل زندگی را دربر داشته باشد و پا پایی زمان تحول یابد و همه نیازها و خواستهای جامعه را در بر بگیرد و دیگراینکه قانون استوار باشد و رابطه بین افراد و تکلیف‌ها و تعهدات و حقوق مردم را بطور قاطع و روشن و برای همیشه و بطور تزلزل ناپذیر روشن نماید و از همین جاست که دشواری بزرگ قانون نویسی آغاز می‌گردد. همانطور که در سطور بالا دیده می‌شود بین دو ویژگی قانون که پایه قانون‌گذاری و قانون نویسی است دوگانگی وجود دارد. قانون از یکسو باید استوار و پابرجا و قاطع و روشن و همیشگی باشد و از سوی دیگر پاپایی زمان تحول یابد و خواستها و نیازهای جامعه را منعکس نماید و همه دشواری قانون نویسی براثراین دوگانگی است و بهترین هندادها(سیستم) و نظامهای حقوقی آنست که بهتر بتواند این دوگانگی را حل کند و هریک از شش نظام حقوقی مهم جهان به‌نحوی این مسئله را حل کرده است.

## شش نظام حقوقی جهان

در جهان امروز شش نظام حقوقی بزرگ وجود دارد، نظام حقوقی انگلستان،

نظام حقوقی فرانسه که برپایه نظام حقوقی رم استوار است. نظام حقوقی آلمان، نظام حقوقی شوروی، نظام حقوقی اسلام، (تسنن – تشیع ایرانی) نظام حقوقی چین. درهای از نظامهای حقوقی شش گانه بالامسئله استواری و دگرگونی قانون به نحوی حل شده است. در نظام حقوقی انگلستان پایه حقوق عرف قرار داده شده است و در تعریف عرف‌گفته شده است که عرف یعنی یک عمل خردمندانه و ضرور اجتماعی که با گذشت زمان بوجود آمده است و یا به گفته دیگر عرف یعنی خرد اجتماعی. خرید انگشت در مراسم نامزدی و زناشوئی در هیچ قانونی نوشته نشده و اجراء قانونی برای اینکار وجود ندارد، ولی این کار یک عرف اجتماعی است که خرد اجتماعی مردم آنرا بوجود آورده است، که البته تا ضرورت و خواست و نیازی نبوده این عرف هم بوجود نمی‌آمده است. عرف که پا پای زمان بوجود می‌آید بطور خودبخود روابط اجتماعی را منظم می‌سازد که در جامعه‌های کهن و استوار پایگاه اصلی قانون و داد اجتماعی است. در نظام حقوقی انگلستان عرف تکیه‌گاه اصلی داد اجتماعی است و چون عرف زاده نیازها و خواستهای اجتماعی و انعکاس خرد اجتماعی است بخوبی میتواند داد اجتماعی را برقرار کند و مسئله یاد شده را حل نماید.

نظام حقوقی فرانسه که برپایه حقوق رم استوار است برای حل مسئله دوگانگی مذکور متول به رویه قضائی شده است. ابتدا قانونی نوشته می‌شود که اصل قانون دست نخورده و محکم باقی میماند و بعد بنا به تحولات و دگرگونیهای زمان مسائل حقوقی تازه‌ای مطرح می‌شود که برای حل این مسائل بدون دست زدن به اصل قانون از رویه قضائی استفاده می‌شود. وقتی مسئله تازه‌ای در دادگاه مطرح می‌شود دادرس از روح قانون استفاده کرده و برای حل مسئله تازه رای تازه میدهد. هنگامی که این آراء به تأیید رسید و مراحل قانونی خاصی را طی کرد مانند خود قانون قوت قانونی پیدا می‌کند و روابط حقوقی جامعه را منظم می‌سازد. مثلاً در حقوق بازرگانی فرانسه کارهایی که عنوان بازرگانی دارد مشخص شده است. در اصل قانون ذکری از بورس و عملیات بورسی بیان نیامده ولی چون این قبیل کارها توسعه یافته رویه قضائی فرانسه بورس و عملیات بورسی را جزو کارهای بازرگانی شمرده است. رویه قضائی در نظام حقوقی فرانسه بخوبی

میتواند ضمن استوار و پابرجا داشتن اصل قانون رویدادهای تازه را نیز در نظام حقوقی منعکس سازد. در نظام حقوقی اسلام برای حل مسئله یاد شده از عقل و اجماع یا قیاس استفاده میشود. اصل قوانین اسلام درقرآن یا حدیث یا سنت آمده است ولی چون جامعه درحال تغییر است برای حل این تغییرات و انعکاس آن در نظام حقوقی از دیدگاه دومنتب حقوقی تشیع ایرانی یا تسنن یا از عقل و اجماع استفاده میشود یا ازقیاس. دریک مسئله تازه‌ی نو پدید عقل چه حکم میکند؟ اجماع نظر فقهها چیست؟ ویا مسئله مشابه آن چگونه حل شده است؟

نظام حقوقی آلمان از نظر مسئله مذکور وبا ویژگی هائی که دارد کماپیش از روش نظام حقوقی فرانسه پیروی میکند. نظام حقوقی شوروی چون بر پایه مالکیت جمعی استواراست مسائل حقوقی را هم ازاین دیدگاه بررسی میکند که بکلی با نظامهای یاد شده تفاوت دارد.

و اما نظام حقوقی چن، در نظام حقوقی چن برای حل مسئله مذکور ازیک روش جالب که برای ما میتواند سرمشق خوبی باشد استفاده میشود و آن روش اینست که چنی‌ها در قانون نویسی تا میتوانند قانون را کم و فشرده و در مواد بسیار بسیار محدود مینویسند. هدف از این شیوه قانون نویسی آنست که قانون هنگام اجرا قابل تفسیر باشد و مجری قانون بتواند در برخورد با مسائل تازه قانون را تفسیر کند و آن را منطبق با رویداد تازه سازد.

### قانون چنی و قانون ایرانی

از میان نظامهای حقوقی شش‌گانه بالا برای شیوه قانون نویسی درکشور ما بخصوص روی نظام حقوقی چن تکیه کردم و گفتم که این شیوه میتواند و باید درکشور ما اقتباس شود، علت این توجه به نظام حقوقی چن اینست که یکی از دردهای بیدرمان جامعه ما که واقعاً مانند زالو و زنجیر بدست و پای ما چسبیده مفصل بودن، زیاد بودن، کشدار بودن، متعدد بودن، متناقض بودن، پردامنه بودن قانون است و همین عامل است که در هرجا مارا با مانع رویرو میسازد و بخصوص درکارهای اداری و سازمانی آدم را براستی بیچاره میکند که من نمونه‌هایی از این گرفتاریها را که در عمل با آن رویرو بوده‌ام ذکرمیکنم.

سازمانی نیاز به یک کارشناس در یک کار بخصوص دارد. یک کارشناس ورزیده و از هر جهت صالح پیدا شده و سازمان میخواهد اورا بطور رسمی استخدام کند. آیا این کار به آسانی عملی است؟ هرگز، استخدام رسمی در کشور ما تابع مقررات مفصل خردکننده‌ای چون آگهی در روزنامه، مصاجبه و کارآموزی است و همین مقررات است که سبب میشود سازمان نتواند کارشناس مورد نظر خود را براحتی استخدام نماید.

دانشکده‌ای میخواهد برای درس فنی تازه‌ای استادی استخدام کند. استادی پیدا شده که در آن رشته منحصر بفرد است و سالها سابقه کار تجربی هم دارد، آیا دانشکده باسانی میتواند این استاد را استخدام کند و از وجودش بپرهمند شود؟ هرگز! استاد باید حتماً درجه فوق لیسانس یا دکترا داشته باشد تا استخدام شود و اگر در رشته‌ای ده برابر یک دکتر هم اطلاع عملی و تجربی و نظری داشته باشد هرگز نمیتواند از دانش و تجربه خود دیگران را بهره مند سازد و یا در خور پایه علمی خود حقوق مناسب دریافت دارد.

در سازمانی زیاد بودن مصرف برق و ضعیف بودن کتر هر شب سبب خاموشی میشود و وضع سازمان یکباره در هم میریزد. مدهاست که سازمان میخواهد کتر را عوض کند و کتر قوی تری بخرد ولی هر بار که در این باره اقدامی میشود ماده و تبصره و آینه‌ای جلوکار را میگیرد.

از این مثالها تا بخواهید فراوان است و از فراوان گذشته دریا دریا مثل وجود دارد که همانطور که گفتم بطور چاره ناپذیری جلوی هر کار را سد میکند. من در سازمانهای اداری نیستم و نمیدانم در این باره چه میگذرد، ولی در سازمانهای آموزشی هر روز روزی دهها بار با این سدهای عجیب و غریب و خرد کننده رویرو هستم. فلان دانشکده میخواهد یک سازمان ترجمه‌متنهای علمی بوجود آورد، همه مقدمات فراهم میشود و اهل فن دعوت میشوند و کار آغاز میگردد ولی همینکه کار جریان اداری پیدا میکند، ناگهان اعلام میشود که در آینه نامه چنین سازمانی پیش بینی نشده. دانشکده میخواهد از وجود یکی از استادانش در کار اداری استفاده کند. گفته میشود پست سازمانی نداریم. میخواهد از فلان شخصیت علمی دعوت کند، اعلام میشود که اعتبار موجود

ئیست و همینطور زنجیر و قفل و بندقانون و آین نامه کارها را میخواباند و نقشه‌ها و برنامه‌ها و اندیشه‌ها و طرحها را بپاد میدهد.

### دانه‌های الماس و کلمات قانون

در فن قانون نویسی اصطلاحی است که کلمات قانون را باید مانندانه‌های الماس برگزید و سنجید و تراشید. منظور از این ضربالمثل اینست که کار قانون نویسی آنقدر با اهمیت و دشوار و دقیق است که برگزیدن و بکار بردن کلمات قانون مانند تراشیدن الماس است و همانطور که در تراش الماس باید منتهای ظرافت و دقت بکار برد شود، درنوشتن قانون نیز میبایست همین دقت انجام بگیرد و میدانیم که بهای الماس یکی بخطاطر کمیاب بودن آن است و دیگری ظرافت تراش که قانون نیز چنین است. قانونی خوب است که اولاً کم باشد و بعد بخوبی تراش خورده باشد. همان‌کاری که چینی‌ها میکنند.

### واو و اویلای قانون

اگر بخواهیم یک جنبش و پیشرفت تند و راستین در جامعه خود ایجاد کنیم در درجه اول و پیش از هر کار میبایست همه قوانینی را که داریم و زندگی اجتماعی ما بر پایه آنها استوار است جمع کنیم و همه او وایلاهایی را که در این قانونها هست دور بزیم. او و اویلا در قانونهای ما همان واژه‌های زیادی، همان عبارات کشدار و همان جمله‌هایی است که نوشته میشود و مثل زالو و زنجیر پایی ما میجسبد و ما را از حرکت و جنبیدن و گام برداشتن باز میدارد و ناله و اویلای ما را بآسمان میرساند. همان واو و اویلاهایی که قانون نویس چینی از آن میبرهیزد و هرگز بکار نمیرد.

در همان مثال استخدام رسمی دولتی، استخدام وقتی میسر است که موضوع ابتدا در یک «روزنامه کثیرالانتشار» آگهی شود حال اگر این واو و اویلای «روزنامه کثیرالانتشار» در قانون ما نبود و به شیوه قانون نویسی چینی فقط نوشته شده بود «آگهی» چقدر دست ما در استخدام باز میشد و چقدر راحت بیتوانستیم کارشناسان و نیروهای انسانی مورد نیاز خود را استخدام کنیم. فلان دانشکده احتیاج به یک کارشناس دارد، برای استخدام رسمی مطابق قانون

استخدام باید حتماً موضوع در روزنامه‌آگهی شود و مدتی طول بکشد تا داوطلبان که سر به صد و هزار میزند نام نویسی کنند و امتحان و مصاحبه واستخدام انجام گیرد. حال اگر عبارت «روزنامه‌کشیرالاتشار» در قانون نبود و فقط نوشته شده بود «آگهی» استخدام براحتی انجام میگرفت. واژه آگهی قابل تفسیر است. از یک برگ کاغذی که در جعبه آگهی‌های دانشکده زده میشود تا کاغذهائی که بوسیله هوایپما ریخته میشود و دهها و صدها وسیله دیگر آگهی است و همانطور که چنین در قانون یک واژه می‌آورد و بنا به نیاز خود آن را تفسیر میکند سازمانهای اداری هم میتوانستند واژه «آگهی» را بنا به وضع و شرایط خود تفسیر کنند و خود را از قید و بندهای خرد کننده آگهی به «روزنامه‌کشیرالاتشار» برهانند.

آنها که دست در کارهای اجرایی هستند به خوبی میدانند گهه این واوواویلاهای قانون چگونه مانند خوره بجان سازمانهای معاوقتند و چگونه جلوی پیشرفت هر کاری را میگیرد.

#### بالاتر از قانون چنین

پس از طرح مسائل بالا و شرح کوتاه شش نظام حقوقی جهان و بویژه تکیه بر قانون چنین حال بینیم دیدگاه آرمان پارسایی درباره چگونگی استوار کردن داد اجتماعی چیست؟ که برای پاسخ دادن به این پرسش برمیگردیم به بحث بخش اول، بحث وجود و گوییم که همانگونه که وجود مایه آرامش روان است و وجود آدمی را بدريافت درست و داشتن روان و منش بسامان میکشاند، در زندگی اجتماعی نیز وجود آن است که فراتر از قانون و هر نظام قضایی میتواند داد اجتماعی را استوار کند و بیداد را براندازد که در این باره بحث زیر را میآورم:

قانون در یک جامعه درحال رشد.

قانون در یک جامعه ثابت و شکل گرفته از نظر دوگانگی یاد شده چندان شکلی بوجود نمی‌آورد و مسائل حادی را مطرح نمی‌سازد. درکشور ما طی چند هزار سال نظام زمین سalarی وجود داشت و در دامن این نظام قوانینی بود که

روابط مردم را طی قرنها روشن میکرد. در روستاهای ایران در مورد تقسیم بهره کشاورزی بین مالک و هقان قوانینی بود که بصورت عرف از دیرباز ادامه داشت و سهم مالک و دهقان را از درآمد کشاورزی مشخص میکرد. در زمینه های دیگر وضع به همین ترتیب بود و قوانین و عرف و سنتهای موجود روابط حقوقی مردم را روشن میساخت. دشواری در مسئله دوگانگی یاد شده هنگامی بوجود می آید که جامعه پای در راه رشد بگذارد و رشد جامعه از دگرگونی زندگی و روابط اقتصادی آغاز میگردد. در این هنگام است که دیگر قانون و عرف و سنتهای دیرپایی گذشته نمیتواند مسائل را حل کند و بناچار باید دگرگون شود و چون جامعه مرتبأ در حال رشد و دگرگونی و تغییر بنیاد و سیما است قانون هم مرتبأ تغییر میکند و باید بکند و اینجاست که با بهم خوردن یکی از پایه های قانون که استوار بودن آن است یک حالت سرگردانی و سردرگمی در جامعه بوجود می آید و تکلیف مردم در برابر قانون نامعلوم میگردد. نمونه بارزاین وضع امروزه در کشور ما بخوبی نمایان است. جامعه ما در حال دگرگونی اقتصادی است و بناچار پای پایی هر تغییری می بایست قانون تازه ای وضع شود و چون تغییرات تند است قانون هم مرتبA باید تغییر کند و میکند و مقدار بزرگی از دشواریهای اجتماعی ما در حال حاضر ناشی از همین تغییرات بی دربی و تند قانون است و این تغییرات امروزه بجا بی رسانیده که واقعاً مردم نمیدانند فرداشان چه میشود و فردا چه قانونی برای آنها وضع میشود.

### چه راه حلی وجود دارد؟

دیدیم برای هماهنگ ساختن نظام حقوقی با رویدادهای تازه ضمن استوار ماندن پایه های قانون هریک از نظامهای عمدۀ ششگانه جهان راه حلی را در پیش گرفته اند و حال این بحث مطرح میشود که برای کشور ما وبطور کلی در یک جامعه درحال رشد کدام یک از راه حل های یاد شده، عرف، رویه قضائی، عقل و اجماع یا قیاس و تفسیر قانون میتواند سودمند باشد که با توضیحاتی که خواهم داد ما میتوانیم از روش و شیوه چینی ها استفاده کنیم و قانون را کلی و کم بنویسیم و آنرا هنگام اجرا تفسیر کنیم ولی بشرط داشتن مفسر و مجری خوب.

## آوازه خوان نه آواز

در کشور ما رسم براینست که هرجا به نقص و عیبی برمیخوریم آنان مسئله نارسایی قانون مربوط را پیش میکشیم و در صدد تغییر قانون برمیآییم و قانون را تغییر میدهیم و قانون تازه مینویسیم و حال آنکه درد جامعه ما درمورد قانون خود قانون نهیست و بلکه اجرای قانون است. شما بهترین قانونها را بنویسید و بدست آدم نااھلی بدهید بصورت بدترین قانونها در میآیدو بر عکس قانون بدی را بدست مجری خوب بسپارید باز آثار نسبتاً خوب از خودش آشکار میسازد. در مورد قانون و مجری قانون لطیفه‌ای هست که بدنبیست بیاورم. میگویند دونفر بچه دبستانی باهم درباره شغل پدرشان گفتگو میکردند. یکی از دیگری پرسید: پدر تو چکاره است؟ طرف پاسخ داد: پدر من سناتور است، ماهی ۲۰ هزار تومان حقوق میگیرد و قانون مینویسد و سپس از کودک پرسید پدر تو چکاره است گفت: پدر من پاسبان است، ه تومان میگیرد و هرقانونی را که پدر تو نوشته خراب میکند و این درست حقیقت قانون و اجرای قانون است که درست مثل نت موسیقی و نواختن موسیقی است. شما بهترین آهنگها را بدست یک نوازنده ناشی و یک خواننده ناوارد بدهید، آهنگ و نت را خراب میکند و آنرا دل آزار میسازد. ولی یک آهنگ ساده را بدست خواننده و نوازنده خوبی بسپارید آنرا جان پرور و دلنواز می‌سازد. بنابراین درکار قانون نویسی پیش از اینکه در اندیشه قانون باشیم باید ببینیم قانون بدست چه کسی خواهد افتاد و چه کسی قانون را اجرا خواهد کرد. یا به گفته دیگر پیش از اینکه آهنگی بسازیم و نت آنرا بنویسیم باید ببینیم آهنگ را چه کسی اجرا خواهد کرد و آواز از حنجره چه کسی بیرون خواهد آمد و اگرما روند قانون نویسی درکشور خود را بررسی کنیم و قانونهای گوناگونی را که نوشته شده در عمل تعقیب نماییم خواهیم دید که قانون هرچه باشد آوازخوانهای بد آواز آنرا بصورت آوای گوش خراشی که دل و جان را میفرساید تبدیل میکنند که در اینجا بهتر است که باز به سراغ گنجینه مشنوی بروم و داستان آن مؤذن بدآواز را بازگوییم:

این حکایت یاد گیر ای تیز هوش

صورتش بگذار و معنی را نوش

یک مؤذن داشت بس آواز بد  
شب همه شب میدریدی حلق خود  
خواب خوش بر مردمان کرده حرام  
در صداع افتاده از وی خاص و عام  
کودکان ترسان از او در جامه خواب  
مرد و زن ز آواز او اندرا عذاب  
مجتمع گشتند مر تودیع را  
بهر دفع زحمت و تصدیع را  
پس طلب کردند او را در زمان  
اقچه‌ها دادند و گفتد ای فلان  
از اذانت جمله آسودیم ما  
بس کرم کردی شب و روز ای کیا  
چون رسید از بهر تو یک دولتی  
خواب رفت از ما کنون هم مدتی  
بهر آسایش زبان کوتاه کن  
در عوضان همتی همراه کن  
قاقهه میشد به کعبه اروله  
اقچه بسته شد روان با قافله  
شبگاهی کردند اهل کاروان  
منزل اندر موضع کافستان  
وآن مؤذن عاشق آواز خود  
در میان کافستان بانگ زد  
چند گفتش مگو بانگ نماز  
که شود جنگ و عداوتها دراز  
او سیزه کرد و لج بی احتراز  
گفت در کافستان بانگ نماز

---

۱- اقچه: ز رو سیم

جملگان خائف ز فته عامهای  
 خود بیامد کافری با جامهای  
 شمع و حلوا و یکی جامه لطیف  
 هدیه آورد و بیامد شد الیف  
 پرس پرسان کاین مؤذن کو؟ کجاست؟  
 که صدای بانک او راحت فراست  
 بین چه راحت بود زان آواز زشت  
 کوقتاد از وی بنگه در کنشت  
 دختری دارم لطیف و بس سنی  
 آرزو میبسوود اورا مومنی  
 هیچ این سودا نمیرفت از سرش  
 پندها میداد چندین کافرش  
 در دل او مهر ایمان رسته بسود  
 همچو معجمربوداین غم من چوعود  
 در عذاب و درد و اشکنجه بدم  
 که بجنبد سلسله او دمدم  
 هیچ چاره میندانستم در آن  
 تا فرو خواند این مؤذن این اذان  
 گفت: دخیرچیست این مکروه بانگ  
 که بگوشم آید این دو چار دانک  
 من همه عمر این چنین آواز زشت  
 هیچ نشنیدم در این دیر و کنشت  
 خواهش گفتا که این بانک اذان  
 هست اعلام و شعار مؤمنان  
 باورش نامد پرسید از دگر  
 آندگر هم گفت آری ای فمر  
 چون یقین گشتش رخ او زرد شد  
 وز مسلمانی دل او سرد شد

باز رستم من ز تشویش و عذاب  
 دوش خوش خفتم در آن بیخوف خواب  
 راحتم این بود از آواز او  
 هدیه آوردم بشکر آن مرد کو  
 چو بدیدش گفت این هدیه بگیر  
 چون مرا گشتی مجیر و دستگیر  
 آنچه کردی با من از احسان و بر  
 بنده تو گشتهام من مستمر  
 گر بمال و ملک و ثروت فرمدمی  
 من دهانت را پراز زر کردمی

و این درست همان نتیجه‌ها نیست که بدآواز خوانی در قانون بیار  
 می‌ورد. در رابطه بین آواز خوان قانون یا به‌گفته دیگر قانون و مجری قانون  
 هم اگر آوازخوان یا مجری قانون بد آواز باشد اول‌گوش و دل جامعه آزده  
 می‌شود و بعد آبرو و رونق قانون می‌پرود، قانون که می‌بایست به استواری فولاد باشد  
 به‌کاغذ زروری تبدیل می‌شود و چیزی که می‌بایست مردم با جان و دل بدان احترام  
 بگذارند و اجرایش کنند وسیله خنده و شوخی می‌شود و از همه اینها بدتر وبالاتر  
 مردم که از شنیدن آواز بد و نخراسیده بجان می‌بایند سرانجام برای خاموش کردن  
 آوازخوان بدآوازوآسوده کردن خود مجبور بدادن (حق سکوت) می‌شوند، حق سکوتی  
 که روزگاری در زمان سعدی ده دینار و پنجاه دینار بوده و مشاهره نام داشته و  
 روزگاری دیگر «پول چای» و «حق البوّق» و امروز دیگر کار راحت شده است.  
 مردم بجان آمده با آوازخوان بد آواز قرار پوکر یا رامی رقیقی می‌گذارند و  
 دانسته یکی دو «کیس» به او می‌بازنند و کار یک سره و کار آواز خوان بد آواز  
 هم «سره» می‌شود و این «سره شدن» کار آواز خوان بد آواز در شعری از لیبی آمده  
 در تاریخ بیهقی که بد نیست در اینجا بیاورم:  
 کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد<sup>۱</sup>  
 گله دزدان از دور بدیدند چو آن  
 هریکی زایشان گفتی که یک قسوره شد<sup>۲</sup>

۱- قنطره: پل ۲- قسوره: شیرنر

آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند  
بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد  
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی  
چون توانگرشد گوئی سخشن نادره شد  
هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب  
کارروانی زده شد کار گروهی سره شد  
از بحث بدور افتادم و سخن به آواز خوانهای بد آواز دوره بیهقی و  
مولوی و سعدی کشیده شد که خوشبختانه این آوازها و اذانهای ناخوش مربوط  
به آن روزگار بوده و امروزه دیگر از این اذانها و آوازهای گوش خراش نه اثری  
هست و نه خبری! و برگردم به بحث قانون و مجری قانون نه گفتم قانون هرقدر  
خوب باشد مهم نیست، آنچه که مهم است مجری قانون است و در شرایط و  
اوپای احوال کشور ما پیش از اینکه ما متوجه قانون و قانون نویسی باشیم باید  
به مجری قانون پهزادیم و برای این منظور ما میتوانیم از روش‌های فرمداری یا  
مدیریتی که در گذشته‌های دور در سرزمین ما وجود داشته بهره بگیریم و بکار  
بنديم .

### فرمداران پولادین پارسا

دریاره چگونگی اداره سرزمین ما در روزگاران گذشته پژوهش‌های بسیار شده  
و این نتیجه بدست آمده است که در آن روزگار اداره سرزمین ما را گروهی از  
مدیران یا فرمداران پولادین که در سراسر کشور پخش بوده و هریک  
فرمداری پخشی را بدست داشته‌اند انجام میگرفته است. این فرمداران باسانی  
نمیتوانسته‌اند این مقام را بدست آورند و بلکه باید مراحل آموزشی سختی را که  
دوازده مرحله بوده به پیمایند. دشواری این آموزشها تا آنجا بوده که اگر یک  
نفر در یکی از مراحل حتی مرحله هفتم و هشتم از آزمایش‌های مربوط رد  
میشده مجبور میشده است که کار آموزش را دوباره از مرحله اول از سر بگیرد و  
خیلی کم کسی پیدا میشده تا دوازدهمین مرحله را بتواند بگذراند و بدین  
ترتیب اشخاص در هر مرحله بنا به توانائی فکری و روانی و جسمی آموزش را ترک

میگفته‌اند و کار مناسب آن مرحله را عهده‌دار میشده‌اند و فرمانداران بزرگ از بین کسانی انتخاب میشده‌اند که بیشترین مرحله‌های آموزشی را دیده باشند و حدس زده میشود قهرمان نام‌آوری چون رستم و یا قهرمانهای مانند او که همه فروزه‌های یک انسان کامل را دارا بوده‌اند دسته از فرمانداران آموزش دیده بوده باشند. چون فرمانداران آموزش دیده پولادین پارسا که در قلمرو فرمداری خود از بالاترین قدرت و امتیاز برخوردار بوده‌اند از نظر فکری و جسمی و روانی و اخلاقی و پارسایی و ایمان در حد کمال میبوده‌اند حوزه قلمره خود را به بهترین وجه اداره میکرده‌اند و در نتیجه در سراسر کشور داد و درستی و نظم و پارسائی برقرار میشده است . ناگفته نماند که در گذشته آموزش در هر زمینه‌ای که بوده با آموزش دینی و اخلاقی همراه بوده و برخلاف اسراع که در کار آموزش فقط به خواندن و حفظ کردن مطالب علمی توجه میشود و به پرورش منش و اخلاق کمترین اعتنای نمیشود در آن روزگار کسی میتوانسته در هر زمینه موقیتی بدست آورد که در درجه اول از نظر اخلاقی و منشی برجسته و نام آور شده باشد و چون آموزش چنین بوده فرمانداران با گذراندن مرحله‌های آموزشی یاد شده به تندیس هایی از پاکترین و بهترین اخلاقها و رفتارها تبدیل میشده‌اند که در پرتو آن‌ها برای مردم و فرمداران زبر دست چاره‌ای جز پاکی و راستی نمیبوده است و بدین جهت قانون در نهایت درستی و پاکی استوار و اجرا میشده است . یعنی درست وارونه آنچیزی که امروزه در جامعه ماهست که بر اثر بودن نظامی پلید که بر پایه غارتگری و دزدی و تبهکاری استوار است «فرمانداران» از بین کسانی برگزیده میشوند که با «فرماندار بزرگ» بگونه‌ای مربوط باشند و در کار غارتگری با او ویاران و بستگانش همکار و زهی دریغ برکشی شوند یا بنایه آموزش‌های سرمیمین ما فرمانداران از بین پارساترین مردمان انتخاب گردند فرمانداران و کارگردانها و کارگزاران را بگونه‌ای برگزینند که بتوانند در شبکه به هم پیوسته تباھی و غارت درجهت برآوردن «سود» بزرگ فرمانداران نقش مؤثر خود را بازی کنند، و کی این نظام اهربیعی بر میافتد و «گله دزدان» دست از سرکار و کاروانیان نگوینخت  
برمیدارند معلوم نیست !

برگردیم به بحث استوار کردن داد و وجودان و قانون :

علم پایه واقعی تمدن نیست، اخلاق است که انسان را در زندگی پایدارنگه میدارد و تخم آشتی و دوستی در جهان میافشاند. هشیار باش که پیشوای تودر زندگی وجود اخلاقی تو است.

### «مادام کوری»

نمیدانم درکشورما چقدر قانون جود دارد و اگرقرار باشد همه کتابهای قانونی را که درکشورما در همه زمینه‌ها نوشته شده روی هم بگذارند چند متر و چند ده متر و چند صد متر و چند هزار متر میشود؟ و باز نمیدانم درکتابهای قانون ما چند تا ماده و تبصره‌هست و اگرقرار باشد این ماده‌ها و تبصره‌ها را به ردیف زیر هم بنویسند رقم آخری در مرز چه عددی، ده هزار، پنجاه هزار، صد هزار و پانصد هزار میایستد و باز نمیدانم آیین‌نامه‌های اجرایی این قانونها چه اندازه است و کسانی که اجرای این قانونها را در دست دارند تعدادشان به چند نفر میرسد؟

اینها را من نمیدانم، ولی یک چیز نمیدانم که پای قانون درکشور ما با همه درازا و پهنازی که دارد شکسته است و این اسب را هوایی که میاید گردونه پیشرفت و پیروزی ما را جلو براند و استواری و نظم و آرامش و خوشی و کامروابی و خوشبختی را در مردم و جامعه ما برقرار سازد لنگ میزنند و با هر لنگی که میزنند یک چرخ گردونه ما را به دست انداز و چاله میاندازد و زندگی را بربما تنگ و ناگوار و گرفته میسازد و البته با توضیحی که دادم درکشور ما این خود قانون نیست که چنین است، بر عکس در جامعه، تا بخواهید قانونهای شسته و رفته دست اول فراوان است، این مجری قانون است که قانونی را این چنین سلاخی میکند پوست و دل و روده آنرا بیرون میکشد و آن شیر غرنده ترسناک پر مهابتی را که میاید نعره صدایش لرزه بر اندام هر جنبده‌ای بیندازد به موجود بی یال و دم و اشکمی تبدیم میکند که مانند شیر در خونگاه بازیچه کودکان کوی و برقن میشود و از ترس مجری قانون و برای اینکه بیشتر دست کاری و سلاخی نشود بازهم

مانند همان شیر درخونگاه با دیدن هر مجری قانونی باید خودش را به دیوار پچسباند. و این است درد بی درمان جامعه‌ماکه قانون داریم، خوبش را هم داریم ولی مجری قانون نداریم و اگر داریم خوبش را کم داریم و بدش را زیاد.

و اینست حکایت همه آوازه خوانهای بد آواز که بهترین آهنگها را چنان دلخراش می‌سازند که خواب و آسایش را نرم مزدم حرام می‌کنند و بر عکس مردم کافر خداشناس را به رقص و شادی در می‌آورند و آنها را به دادن نان و حلوا و جامه به آوازخوانهای بدآواز و میداردو نان و حلوا به آوازه خوانهای بد آواز همان ه توانی‌هایی است که آواز خوانهای بد آواز قانون می‌گیرند و آهنگ و نت را هرچند هم که خوب باشد به گند می‌کشانند و علت اینکه کافرها این همه‌نام و حلوا بپای آوازه خوانهای بد آواز میریزند از دوجهت است، یکی اینکه با این کار آوازخوانهای خوش آواز درست پارسای با ایمان را از میدان خارج کنند و دهانشان را بدوزنند و دیگر اینکه به کفر خود ادامه دهند و از کفر خود در امان بمانند و از این آوازخوانهای بد آواز چه به روزگار مردم می‌اید، گوشهای از آن رادر محله‌ای که مؤذن بدآوازی خانه داشته در حکایت مولوی دیدیم و گوشهای دیگر آنرا در سعدی در حکایت ظریفی که آورده می‌توانیم ببینیم و اینست این حکایت:

«ناخوش آوازی به بانک بلند قرآن همی خواند صاحبدلی بر او بگذشت و گفت: ترا مشاهره چند است؟ گفت: هیچ. گفت پس زحمت خود چندین چرا همیدهی؟ گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی      بیری رونق مسلمانی  
و داستان دیگر:

یکی در مسجد سنجار به تطوع بانک نماز گفتی به اذانی که مستعملان را الازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت نمی‌خواستش که دل آزرده گردد. گفت: ای جوانمرد این مسجد را مؤذن‌اند قدیم هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام ترا ده دینار میدهم تاجای دیگر روی برین قول اتفاق کردند و برفت و پس از مدتی درگذری پیش امیر بازآمد گفت ای خداوند پرمن حیف

کردی که بده دینار از آن بقعدام بدرکردی که اینجا که رفتهام بیست دینارم  
میدهند تا جای دیگر روم و قبول نیکنم. امیراز خنده بیخودگشت و گفت «زینهار  
تائنسانی که به پنجاه راضی گردند.  
به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل

چنانکه بانک درشت تومیخراشد دل  
و در این وانسای پرقانونی و بیآدمی و فراوان بودن آواز و کم بودن آوازه  
خوان چه چیزی میتواند بیاری مابشتابد وزندگی ما را سامان بدهد؟ چیزی بنام  
وجدان و آدمهایی بنام آدمهایی با وجودان.

### وجدان اجتماعی اروپانی

در باره پیشرفت و آرامش اجتماعی در اروپا بحث بسیار است و دلیلهای بسیار آورده  
میشود که یک دلیل مهم بودن وجودان اجتماعی وجودان کار در مردم اروپاست.  
براستی و بدون اینکه ادای غرب زده‌ها را در آوریم باید پذیریم که اروپائی وجودان  
اجتماعی وجودان کار دارد و وجودانش در تمام نمودهای زندگی‌اش کار میشود  
و پیروزی و خوشی و توانگری را برای آنها فراهم میسازد.

یکی از دوستانم که مدت درازی در کارخانه بنز کار میکرده میگفت  
من در قسمت کاپوت سازی کار میکرم. پس از اینکه کاپوت ساخته و آماده میشود  
بازرس کارخانه با چکشی و میغی در دست برای بازرسی نهایی می‌آمد و کاپوتها  
را با دقت بازرسی میکرد و یک نقطه کوچک زدگی و خرابی و ناهمواری که میدید  
آنایمیخ را در نقطه خرابی و زدگی میگذاشت و با چکش محکم روی آن میکوید و  
کاپوت را از رده خارج میکرد و به قسمت ذوب میفرستاد و و که این آلمانی  
چه وجودان کاری دارد و در کار چه دقیق میکند و از این وجودان و دقتش چه معجزه  
ها میافریند! در مورد همین ماشین بزر چند سال پیش کارخانه در ساختن یکی  
از ابزارهای ماشین اشتباه کوچکی میکند و پس از اینکه تعدادی ماشین ساخته و  
فروخته میشود کارخانه متوجه اشتباهش میشود. و آناینکه تعداد ماشینهای فروخته  
شده از همان ابزار یاد شده و با معامله درست ابزار تازه میسازد و به تمام نمایندگی  
های خودش در سراسر جهان میفرستد و از نمایندگی‌ها میخواهد که ماشینهای را  
که فروخته‌اند پس بگیرند و پس از اینکه ابزار نو را در آن کارگذاشتند دوباره

تعویل دهنده که براستی باید پذیرفت آلمانی در این کار صدرصد شیوه کار ما را  
الگو قرار داده و از وجودان و دقت ما در کار اقتباس کرده است!

یکی از دوستانم که مدتی در یک شرکت فرانسوی کار میکرد میگفت: در  
مأموریتی که به یکی از شهرستانهای فرانسه رفتم، در بین راه دوست دخترم را  
هم سوار کردم و به شهری که میرفتم رساندم. در بازگشت ضمن گفتگو با رئیسم که  
خیلی با هم خودی و دوست بودیم ماجرا را گفتم که ناگهان رئیسم مثل ترقه  
ترکید و با تعجب پرسید: توموقع رفتن به مأموریت دوست دخترت را سوار  
ماشین کرده‌ای؟ من هم خیلی ساده و عادی گفتم: آری مگرچه میشود؟ که دیدم  
طوفان پیا شد. همان رئیسم که با من آنقدر دوست بود موضوع را گزارش داد  
و مقداری از حقوقم کم شدو بعد هم همان رئیس که با هم رفت و آمد و گذرانهای  
خصوصی هم داشتم بعنوان گفت: تو هرگونه که دلت میخواهد میتوانی زندگی کنی  
ولی زندگی خصوصیات هرگز نباید با کار اداری ات مخلوط شود. تو بهیچوجه  
حق نداشتی موقع انعام کار اداری و در وقت اداری در ماشین اداری دوست  
دخترت را سوار کنی.

ملاحظه بفرمایید این حرف را کسی میزند که اولاً فرانسوی است و به  
خوشگذرانی شهره است و بعد دوست و غاریار همکار اداری اش است.

یکی از آشنازیام میگفت: بعداز جنگ در لندن بودم، در لندن نقاطی را  
که بمباران و ویران شده بود با پرچین بسته بودند که به موقع از نو بسازند  
یک روز من از کنار یکی از ویرانهای پرچین شده میگذشم. در اینوقت سرفه‌ام  
گرفت و چند سرفه کردم و طبق معمول ستی خلط سینه و آب دهنم را روی زمین  
کنار ویرانه انداختم، در این وقت رهگذری که از کنار من رد میشد برگشت به  
شانه من زد و مؤدانه بعنوان یادآوری کرد که آب دهانم را روی زمین نیندازم!  
زیبی که ویرانه‌ای بیش نبود!

از این مثالها که صدھا نمونه آنرا میتوان آورد فراوان است که همه آنها  
نشانه یک چیز است و آن چیز همان است که گفتم: وجودان، وجودان اجتماعی  
وجودان کار، وجودان علمی، وجودان نویسنده، وجودان معلمی، وجودان کارگری  
و.... و همین وجودان است که نیروی اروپایی را در راهی میاندازد که سرانجامش  
میشود ماشین بنز، ماشین پژو، هواپیمای میراژ و ماشین لیلاندو هزارها کالای دیگر و

اروپائی این کالا هارابه کشور ما میفرستد و پول مارا از کف ما بیرون میآورد البته مطالبی که آوردم هرگز دلیل برآن نیست که ما باید چشم بسته تسلیم اروپائی بشویم و چون اروپائی وجودان دارد و ما نداریم و یا کم داریم مانند بیشتر مردم امروز هرچه داریم بیای اروپائی بربایزیم و ادای اروپائی را درآوریم، هرگز نظر من این نیست، بلکه نظر من آنست که هر چیز خوب را باید گرفت، حال اروپائی اش باشد یا آسیائی و افریقائی اش. و از اروپائی مخصوصاً از ملت آلمان ما میباشد و وجودان کاروانضباط را بیاموزیم و من هر وقت در کارها یمان بلبشو و هرج و مرج و سریه هوائی و بی بند و باری را میبینیم آرزو میکنم که ای کاش بجای این همه مستشاری که ما از خارج میآوریم یک عده آلمانی را در زمینه های گوناگون بعنوان مستشار کار و وجودان و انضباط بیاوریم تا بمردم ما راه و رسم کار کردن و وجودان کار داشتن را بیاموزند و امان از این بی وجودانی در کار که بخش بزرگی از دشواریها و رنجهای ما از آن است و همین آفت پلید است که در کشور ما همه چیز از جمله هر قانونی را مثل خوره میخورد و نابود میکند.

در این باره و در زمینه وجودان اروپائی این نکته را بیفزایم له منظور من از وجودان اروپائی تنها وجودان کار آنهم برای خودشان و در کارهای مربوط به خودشان است و گرنها را اروپائی در رفتار با دیگران و درآوردها سود و استعمار نه تنها از بی وجودان ترین مردمان جهان است بلکه در این زمینه اروپائی گرگ گرسنه است که جز دریدن و خوردن و بردن چیزی در نظر ندارد و به چیزی نمیاندیشد و ما همانگونه که زمینه وجودان کار میباید اروپا را سرمش قرار دهیم به همان نسبت میباید هنگامیکه گرگهای گرسنه به کشورمان حمله ور میشوند با آنها بجنگیم و آنها را از میان رمه های خود براویم.

### وقتی که وجودان نبود

حال باید دید وقتی در جامعه ای وجودان نبود آن جامعه گرفتار چه دردی میشود؟ له در پاسخ این پرسش میگوییم: دو درد: یا جامعه گرفتار هرج و مرج و بی بند و باری و از هم پاشیدگی و سردرگمی و وردار و رومالی میشود و یا از این درد بالاتر گرفتار بیماری «توسری پذیری و توسری خوری» میگردد که آثار این درد دوم اگر از درد اول بدتر نباشد کمتر نیست. در مورد اول له بخشی ندارم معلوم است وقتی جامعه ای گرفتار ناهنجاریهای یاد شده شد چه وضعی پیدا میکند

وچه سرانجامی میباشد. و اما درمورد بیماری دوم – بیماری توسری پذیری و توسری خوری. این درد چنین است که وقتی آدم یا جامعه‌ای وجود نداشت میباشد به نحوی در او ایجاد نظم کرد ویرای آدمهای بی وجود مؤثرترین وسیله ایجاد نظم فکری و نظم کاری زور و توسری است. اگر آدم بی وجود را ترانسندی اگر توسرش زدی منظم میشود و براه میافتد و همینکه زور و ترس و توسری را برداشتی نظم و انضباط و کار و دقت هم ازین میرود و چون بدینختانه مدتی به همین ترتیب گذشت ترس و زورو توسری جزو خورو وان واندیشه و منش و خون و گوش آدم میشود و دیگر تا ترس و زور و توسری نباشد نظم و انضباط و کاری هم در بین نخواهد بود و بدینختانه این مایه ترس و زور از صورت فردی و استثنائی خارج میشود و همه چیز را در بر میگیرد. آرمانها و اندیشه‌های بسیاری هست که با مایه ترس و تهدید و زور و فشار و قوه قهری همراه است.

در این آرمانها و اندیشه‌ها شما کمتر مطلبی میبینید که انسان بعنوان یک انسان ارج نهاده شود و به فروزهای نیروها و منش وی توجه شود. در این آرمانها انسان موجود کثری را زشت و پلید سیه کاری است که باید او را از چیزهای ترسناک ترسانید و به خوردن ضربه‌ای ناگهانی و خرد کننده تهدید کرد. از آرمانها و اندیشه‌ها بگذریم به قانونها و مقررات و نظامهای اجتماعی ما بنگرید. در همه این قانونها و مقررات و نظامهای اجتماعی در همه این قانونها و مقررات باز انسان موجودی است که باید توسرش زد و او را ترسانید و اگر این دو کار نشود فیل انسان یاد هندوستان میکند و تبهکاری و کثر روی در پیش میگیرد. به مقررات ساده اداری ما بنگرید. همه اش طوری وضع گردیده که نشان دهد شما، هر که میخواهید باشید آدمی هستید دزد و چپاولگر و ردار و رمال که باید با هزارها ماده و تبصره گریبانان را چسبید که مبادا مال دولت را چپاول بکنید و سر دولت کلاه بگذارید. شما اگر به سازمانی مراجعه کنید و گواهینامه تحصیلی تانرا بدھید، خود گواهینامه قبول نیست که معنی اش اینست سه امضا که زیر گواهینامه است جعلی است و شما آدم جاعل و کلاهبرداری هستید. باید اداره تاییدیه تحصیلی شما را از وزارت علوم و یا وزارت آموزش و پرورش بخواهد. از شما گواهی نداشتن بدی پیشینه میخواهند یعنی که شما در اصل قاتل و دزد و گردنگیر هستید مگر اینکه خلافش ثابت شود. خود شما را کسی قبول

ندارد باید حتماً دو نفر معرف شما را معرفی بکند. یعنی که خود شما یک پاپاسی ارزش ندارید. در یک اداره شما مقامی دارید و خیال می‌کنید کسی هستید، می‌خواهید کالائی بخرید، باید اول استعلام بکنید که معنی اش اینست که شما آدم بند و بستچی ناقلایی هستید که با یک فروشنده می‌بندید و اسوال دولت را بیاد میدهید و گفتم استعلام بها و مطلب زیر یادم آمد. چندی پیش یکی از سازمانها می‌خواست کالایی بخرد، سازمان با فروشنده‌ای وارد گفتگو شد و هر واحد کالا را به ۲۸۵ تومان تمام کرد و وقتی کار می‌خواست تمام شود، ناگهان مقامهای مالی فریادشان برآمد که ای وای استعلام بها نشده و وقتی طبق معمول استعلام بها شد و چند فروشنده دریافتند که با گنج بادآورده خزانه دولت طرف هستند بنابه معمول قرارمندارها را باهم گذاشتند و قیمت هر واحد را ۳۸۵ تومان اعلام کردند و سازمانی که می‌خواست کالا را بخرد در برابر کار تمام شده قرار گرفت و هرچه کرد قیمت پائین‌تر نیامد و سرانجام کالا را در همان بهای استعلام شده ۳۸۵ تومان خرید. میرسیم به انجام کارهای اداری، از دیدقانوونها و آیین نامه‌های اداری، هر کارمندی که پشت میزی می‌نشیند یک راهزن حرفه‌ای است و باید شب و روز او را پایید و بدین جهت هیچ دستخط و امضایی از این کارمند سوره قبول نیست مگراینکه هفت میخه شود و یک کار و یک سند و یک نامه می‌باشد دهها بار دست بدست شود و دهها مرتبه از پلکان «عرض برسد» پایین و بالا برود و دهها امضاء بخورد و وارد دهها دفتر شود و دهها نفر روی آن اظهار نظر کنند تا سرانجامی پیدا کند و کار به جریان درآید. براستی این همه بگیر و بیند برای چیست و آیا با این همه بگیر و بیند کار خلافی انجام نمی‌گیرد و دست از پایی خطا نمی‌شود؟

از بحث دور شدیم گفتگو از بیماری بزرگ نداشتن وجودان، بیماری توسری پذیری و توسری خوری بود که گفتم وقتی در جامعه‌ای بیماری نبودن وجودان وجود داشت و این بیماری مدتی ادامه یافت سرانجام درد توسری پذیری و توسری خوری و پذیرش ترس و زور بوجود می‌آید و ترس و زور و عادت به تحمیل آن جز آثار شوم یاد شده اثر شوم تری در درون فرد و جامعه بوجود می‌آورد که کشن فضیلت‌هاست. فضیلت و شرف آدمی درآنست که برای خودش کسی و شخصی باشد و انسان شرف و خوبی و فضیلت و پارسا بی و پرهیز کاری را بخاطر

خود این فروزه‌ها بخواهد نه بخاطر ترس از نیروئی و از چیزی و اگر انسان ترسید و بخاطر ترس دست به کار زشتی نزد خود فضیلت را دوست ندارد و بلکه از ترس به فضیلت‌گراییده است وچون ترس برداشته شد فضیلت و پارسائی هم خود بخود از میان بر سیخیزد.

از بخشی که کردم میخواهم همان نتیجه‌ایرا بگیرم که مطرح ساختم—آواز خوان نه آواز. مجری قانون نه قانون، وجدان نه ترس، وجدان نه زور، وجدان نه تهدید و اگر ما وجدان داشتیم و برای پرورش وجدان و اخلاق کوشیدیسم کارمان درست می‌شود و اگر در این راه کوششی نکردیم هرقدرت قانون بنویسیم و هرقدر ماده و تبصره ردیف کنیم کاری از پیش نخواهیم برد.

در بالا اشاره‌ای به نقش وجدان در جوامع اروپائی کردم و برای اینکه انگاشته نشود که تنها اروپائی چنین است یادی از گذشته‌های دور سرزمین ایران هم میکنم.

### روزیکه مهر نشانه پیمان بود

روزگاری در سرزمین ما اندیشه‌ها و آرمانها و منش‌های درخشان و زرینی وجود داشت و مردم به این اندیشه‌ها و آرمانها و منش‌ها پابند بودند. یکی از این آرمانها احترام به مهر و بزرگداشت مهر بود و مهر چه بود؟ مهر نمادی (سبل) بود از زندگی و هستی و جوش و خروش و زیبایی و دلکشی و فراوانی آن و در عین حال نشانه‌ای بود برای پیمان. هنگامی که دونفر پیمانی میبیستند و آن دو برای بزرگداشت و استواری پیمان به مهر سوگند یاد میکردند دیگر کار تمام بود و دیگر هیچ نیرویی حتی مرگ‌هم نمیتوانست ذره‌ای در این پیمان بسته شده رخنه‌ای ایجاد کند و همان چند واژه به «مهرسوگند» جای همه چیز را میگرفت و حالا برای بزرگداشت و احترام پیمان خود به مهر سوگند نمیخوریم ولی بجای آن هزارها دفتر استاد رسمی داریم، هزارها ماده و تبصره داریم، هزارها کارمند و دفتر و دستک و هزارها قفل و بند داریم، ولی با وجود همه اینها چون آب خوردن پیمان میبیندیم و چون آب خوردن پیمان میشکنیم و چرا چنینیم؟ چون در زمانی که به مهر سوگند یاد میکردیم آرمان و منش معینی داشتیم و این آرمان جزوی از وجود و گوشت و پوست و روان و سرشت و زندگی ما بود و آرمان و منش در ما

چیزی ایجاد کرده بود بنام وجودان که این وجودان فرمانروای اندیشه و کار و زندگی و هستی ما بود و حالا همه چیز، چون قانون و ماده و تبصره و دادگاه وزندان و دفتر و دستک داریم ولی وجودان نداریم.

### گرز قانون یا چوب معلم

تو خود را چو کودک ادب کن به چوب  
به گرز گران مغر سردم مکروب  
تسو با دشمن نفس هم خانه‌ای  
چه در بند پیکار یگانه‌ای

از گفته‌های پیش دریافتیم که وسیله استوار کردن داد اجتماعی دو چیز است: قانون و وجودان که گفتم: عامل اساسی و مهم وجودان است، زیرا اگر دریک فرد و یک جامعه نیرویی درونی که خوب و بد و زشت و زیبا و نیک و بد را تشخیص دهد وجود نداشته باشد قانون هرقدر هم خوب و محکم و دقیق نوشته شده باشد سرانجام به خط نوشته‌هایی بی‌ارج و بی‌بها و بی‌اثرتبديل می‌شود و داد اجتماعی برقرار نمی‌گردد و دراینچاست که مسئله پرورش وجودانها و ساختن انسان و یا به گفته معمول آموزش و پرورش به معنای راستین به عنوان یک موضوع اصلی و اساسی دریک جامعه در حال رشد بر سر همه موضوعات و مسائل قرار می‌گیرد.

### ماهی خوار و ماهیگیر

کنفوسیوس فیلسوف چینی درباره آموزش و نقش آن در زندگی گفته‌ای دارد که بد نیست درآغاز بحث دراینجا بیاوریم. آن گفته اینست. اگر میخواهی یک نفر را برای یک روز سیر کنی به او یک ماهی بده. اگر میخواهی یک هفتاد و را سیر کنی به او ماهیگیری یاد بده و اگر میخواهی برای همیشه اورا سیر کنی فن تور بافی به او بیاموز و این درست بیان کننده ماهیت آموزش در زندگی است که آدمی را برای همیشه سیر نگه میدارد نه موقعی و کوتاه مدت و در جهان امروز تور بافی چیست و چگونه میتوان به ماهیگیر فن تور بافی آموخت؟ یکی از راه پرورش مغز و اندیشه او که تور بافی را از جهت فنی بیاموزد و دیگری پرورش وجودان

ماهیگیری اش که این قسمت اگر از قسمت اول آموزش مهمتر نباشد از آن کمتر نیست و این وجودان ماهیگیری چنین است که ماهیگرفتن هم مانند همه پیشه‌ها ضابطه و اصل و قاعده و قانونی دارد که رعایت آنها مستلزم داشتن وجودان خاصی است که ماهیگیر باید داشته باشد. اگر قرار باید ماهیگیری در فن خود بسیار زیر دست و ورزیده باشد و فن تور بافی را هم آموخته باشد ولی در کار ماهیگیری پابند به اصل و قاعده‌ای نباشد، و مثلاً هنگام تعتمد ریزی ماهیها به صید پردازد و دینامیت بکار ببرد و یا صید بیرونیه بکند سرانجام نسل ماهی از پا درمی‌آید و هم خودش گرسنه میماند و هم دیگران. اگر یک شکارچی ماهر هم شکار بیرونیه بکند نسل شکار را از میان برミدارد و اگر یک چوب برهم جنگل را بیرونیه ببرد جنگل را نابود میکند و به همین ترتیب اگر پژوهشک و مهندس و دیبر وقاضی و نویسنده و مدیر هم هرقدر در کارخودشان ماهر باشند قائل به وجودان کاری خاص خود نباشند مهارت و دانشمندان نه تنها سودی نخواهد بخشید بلکه به زیان جامعه هم تمام خواهد شد و این آموختن وجودان همان‌چیزی است که در آموزش امروز بنام «پرورش» همیشه در کنار واژه «آموزش» می‌آید و آموزش بدون پرورش کار خطرناکی است که همان تبعیج دادن در کف زندگی مست بشد و متأسفانه باید بپذیریم که در نظام آموزشی ما به آنچه که بیشتر توجه می‌شود موضوع آموزش یعنی پرکردن مغزه است که ملاحظه فرمودید در این مورد هم من واژه ورزیده کردن مغزها را بکار نبردم بلکه گفتم: پرکردن مغزها، زیرا در مورد آموزش هم ما بیشتر به پرکردن حافظه توجه داریم نه ورزیده کردن و پروراندن مغز و در مورد پرورش که موضوع پروراندن وجودان و منش و اخلاق و آرمان باشد متأسفانه در کارهای آموزشی ما تا بخواهید کم توجهی هست و یک بخش بزرگ از نابسامانی‌های زندگی اقتصادی و اجتماعی ما ناشی از همین کم توجهی به پرورش و در نتیجه نارسا بودن وجودانها و پایین بودن منش‌ها و ناهمجارت بودن اخلاق عمومی است، در صورتی که در شرایط امروز جامعه ما آنچه که ما براستی بدان نیازمندیم یک جنبش بزرگ منشی و اخلاقی و آرمانی است و تا این جنبش انجام نشود برنامه‌های ما چنانکه باید نتیجه‌های درست نخواهد داد و اندیشه‌ها و آرمانها و هدفهای ما هر اندازه‌هم والا و ارزنده باشد در عمل با نارسانی و کثر روی رویرو خواهند شد.

اینک باشد دید برای بهسازی اجتماع چه باید کرد؟ باید قانون پشت قانون نوشته و گرزاون را بیشتر و محکمتر برفرق مردم و اجتماع زد و یا چوب معلم را بکار انداخت که البته منظورم از چوب معلم در اینجا ترکه‌ی انار و آبالو و کف دستیهای روزگارگذشته نیست، بلکه منظورم نار انسان سازی و وجودان پروری است که به ناچار باکار و انضباط و تنیه و ریاضت و سختگیری همراه و با خوشخواهی و خوش خیالی و خواب ناز و تن پروری و بیحالی ناسازگار است. که اگر این کار انجام شود و چوب معلم بکار افتد و آموزش و پرورش به معنای راستین عملی گردد و از دل کلاسهای درس‌گروهی آدمهای ورزیده، با وجودان بیرون آیند دیگر همه کارها درست می‌شود. همان ترکه‌های نازک معلم که به نف دست نو آموزان خورده و آنها را به راه راست برده و در آنها چیزی بنام وجودان ساخته و پرداخته هزار بار بیشتر و بهتر از صدها و هزارها گرزاگران ماده و تبصره و قانون می‌تواند در بهسازی و بهزیستی و پیشرفت جامعه ما مؤثر باشد و بنا به این گفته برای استوار کردن داد اجتماعی می‌بایست در درجه اول به وجودان توجه نمود و نه قانون و اگر قانون هم مینویسیم می‌باید آنرا بدست آدمهای با وجودان بسپاریم نه کم وجودان و بی وجودان و اگر آموزش میدهیم باید حتی آموزش با پرورش، البته تنها نه پرورش تن که در جامعه امروزما در درجه اول اهمیت قراردارد، بلکه به پرورش روان و اندیشه و وجودان هم اهمیت بدهیم و کاری کنیم که مجریان و مسؤولان اجتماع مأکه بهر تقدیر از کلاسهای دبستان و دبیرستان و دانشکده‌های ما بیرون می‌آیند آدمهایی باشند با وجودانهای بیدار.

بیان نقش و اثر وجودان در جامعه در فیلمی بنام «سربلند» به خوبی نشان داده شده است. در میان دهها و صدها فیلم سکسی که در سینماها نشان داده می‌شود فیلم سربلند دارای اهمیت بسیاری است. در این فیلم ماجراهای زندگی مردم در شهری نشان داده می‌شود که در آن قاضی و کلانتر بی وجودانی با هم می‌سازند و در سایه سازش آنها میدان بروی گروه تبهکاران باز می‌شود و قتل و جنایت و قاچاق و قمار و دزدی سراسر شهر را فرا می‌گیرد و آسایش از شهر و

صاحبنظران بلند شده و حساب کرده اند که اگر طبقه متوسط امریکائی دوشیده نشود ... ۴ میلیارد دلار در جیب این گروه باقی می ماند و این در جایی است که نیازمندیهای جامعه امریکا تأمین میشودو حال وضعی را در نظر آوریم که طبقه دست بدهن و با یک جامعه بطور کلی دوشیده شود و آنهم بواسیله تولید کنندگان خارجی و بواسیله کالاهای خارجی و اینجاست که موضوع جامعه ای با صد ها جیب خالی مطرح می گردد. جامعه ای که پول دارد خیلی هم دارد ولی پولها در جیبها قرار نمی گیرد و به محض اینکه پولی وارد جیبی شد بابت انگور استرالیائی و بونج امریکائی و سیب فرانسوی و پنیر بلغاری و تازگیها بابت عتیقه های خارجی از جیبیش خارج میشود و حالا بابت این خریدها وبا بهتر گفته باشم این دوشیدنها چه پولی از جیبهای سوراخ ما خارج میشود باید نشست و حساب کرد و رقم سرسام آور آنرا بدست آورد. و چرا جامعه ما این گونه شده است؟ بخاطردهها و صدها عامل گوناگون که یکی از آنها موضوع از خود یگانگی است. جامعه از خویشن راستین خودش جدا شده است و تجلی همه خواستها بصورت مصرف در آمده است. در واقع میتوان گفت که ساختمان و تار و پودهای روانی مردم ما به چهاری در آمده است که بخش بزرگی از نمود عملی و پیرونی آن به چهار گرایش تجملی به مصرف در آمده است و در میان عاملهای گوناگون تورم در کشور ما این عامل روانی است که در کنار عاملهای وابسته همراه با آنها موج تورم را دامن میزند. بنابراین جا دارد درباره عامل روانی تورم بحث بیشتری بکنیم و چون و چند آنرا دریابیم .

### برتند باد پندار

تورم یک موضوع اقتصادی است و درباره مسائل اقتصادی که با مسائل مادی و دیدنی چون سرمایه و پول و حساب و زیان و سود و گذاشت و برداشت سرمایه سرو کار هست در نگاه اول این انگاربودجود می آید که مسائل اقتصادی مسائلی هستند قرص و محکم و بر پایه های استوار و آهنینی قراردارند و حال آنکه مسائل اقتصادی درست عکس اینست. مسائل و کارهای اقتصادی در عین حال که بر پایه های استوار بنیاد دارد بعلت اینکه یک طرف دیگرش با انسان وابسته می گردد مسائلی هستند بسیار آنکونه و لرزان و دگرگونی پذیر و حساسیت و اهمیت مسائل و کارهای اقتصادی در داشتن همین ویژگی اخیر است و در موضوع تورم

ثابت موضوع احتیاج به مواد خوراکی است که بگفته معروف نخورد ندارد، انسان زنده نیازمند خوراک است و باید بهر نحو هست مواد خوراکی را بسه بدنش برساند و موضوع ثابت دیگر احتیاج به درآمد است که بهر حال یک موجود زنده برای زندگاندن و زندگی کردن میباید درآمدی داشته باشد. و اما موضوع متغیر و متزلزل قضیه اینست که وارد کردن مواد خوراکی از خارج موضوعی است ناپایدار، جهان در معرض حادثه های گوناگون است و ممکن است یکی از این حادثه ها سبب شود که وارد کردن مواد خوراکی از خارج ممکن نگردد و در توضیح این مطلب مسی گوییم که یکی از سیاستهای کشاورزی در کشورهای پیشرفته در عصر حاضر رسیدن به مرز خود بسی در تولید مواد کشاورزی است و کارشناسان کشاورزی به حدی به این کار اهمیت میدهند که در تنظیم برنامه های تولید کشاورزی همیشه حالت های پیش یینی نشده مانند جنگ و وقایع دیگر را در محاسبه های خود وارد می کنند و تلاش می کنند که تولید کشاورزی حتی در زمان وقایع غیرمنتظره در ححد خود نگهداشته شود . و اما موضوع متزلزل دوم باز هم درآمد حاصل از نفت است که میدانیم که درآمدی و یا بهتر گفته باشم ثروتی است که تمام شدنی است و روزی که زیاد هم دور نخواهد بود ما از این منبع محروم میشویم و علاوه بر آن ثروت نفت برخلاف سایر ثروتها و درآمدها در معرض کشش و واکنشهای جهانی و باز هم درآمدی است ناپایدار و حال بر می گردیم به موضوع که در یک رویداد اقتصادی دو چیز ثابت ، درآمد و کالای خوراکی با دو چیز متزلزل و متغیر برخورد می کند و این درست خلاف آنچیزی است که میباید وجود داشته باشد، یعنی در برابر دو چیز ثابت که خوراک و درآمد باشد تأمین مواد خوراکی که تولید کشاورزی باشد و همچنین منبع درآمد میباید پایدار باشد ، پس سیاست کشاورزی و اشتغال و تولید و درآمد ما میباید بر پایه ای استوار گردد که حتی در موقع غیرمنتظره و پیش یینی نشده نیز ما از نظر کالاهای کشاورزی و درآمدی که ما را تأمین نماید این باشیم . و حال این مستله بطرح میشود که تبدیل یک جامعه به ماشین مصرف آنهم مصرف کالاهای خوراکی و آنهم کالاهای خوراکی خارجی و آنهم به این وسعت بصلاح ماست؟ دیدیم که در جامعه ای مانند امریکا فریاد

میانه‌حال امریکائی در هرسال نصف در آمدش را دور میریزد و اما درباره اینکه چرا مصرف کننده میانه‌حال امریکا گرفتار این بلا شده نویسنده پاسخی که میدهد اینست که مصرف کننده امریکایی خودش اینرا میخواهد که دوشیده شود و خودش میخواهد که نیم درآمدش ریخت و پاش شود و جان کلام در ماجرای مصرف همین است که انسان با خرد در همه حال از زیان گریزان است ولی در مورد مصرف وضع طوری است که خودش با دست خودش ریشه درآمدش را میزند و چرا مصرف کننده چنین کاری را می‌کند ماجرا مربوط می‌گردد به نیرنگهای تولید کننده از یک سو و ناتوانی روانی و فکری آدمی بطور کلی از سوی دیگر. توضیح اینکه تولید کننده برای اینکه مصرف کننده را بسی یک، ماشین خودکار مصرف تبدیل کند از هزار راه وارد میشود و از همه غریزه‌ها و خواهشها و نیازهای روانی و فکری و غریزی انسان بهره می‌گیرد تا او را بصورت یک مصرف کننده مطیع درآورد و از این بعد است که به گفته نویسنده کتاب یاد شده انسان خودش به پیشاز دوشیده شدن می‌شتابد و در جامعه‌ای مانند امریکا در هرسال ... ۴ میلیارد دلار بابت دوشیده شدن به تولید کننده امریکایی می‌بردازد !

### بکجا میرویم ؟

در فروشگاهی بزرگ برقسب کالاها را میخوانیم : سبب سرخ فرانسه، نارنگی پاکستان، لیموترش خارجی ، انگور ترکیه و آنسوی دیگر مرغ هلندی گوشت گوساله فرانسوی پنیر بلغارستان، روغن زیتون ایتالیائی ، برنج امریکائی و ... خریداران هجوم آورده‌اند و چرخها را پسر از کالا می‌کنند و میخزند و اسکناسهای درشت را روی میز میریزند و میروند. خریداران شادمانند چون هم پول دارند و هم کالا در اختیارشان است ، انواع و اقسام کالاهای خوراکی خارجی ، این جوش و خروش و این جور خرید خوب است، خیلی هم خوب است، ولی تنها یک ایراد دارد و آن اینست که آیا یک جامعه از نظر مواد خوراکی میتواند به این وسعت وابسته به بازار خارج باشد و برای خرید این کالاهای هم از ارز نفت برخوردار گردد ؟ این پرسش از این جهت اهمیت دارد که در مورد بالا دو قطب وجود دارد ، یکی قطب ثابت و دیگری قطب متغیر. قطب

امروزه به هر گوشه جامعه ما نگاه کنید این تب و آثار آن را می‌بینید و شکفت آور است در حالیکه در جهان پیشرفت‌های صنعتی پردرآمد توانگر ورد زبان همه از نارشناسان اقتصادی گرفته تا کارگردانهای جامعه صرفه‌جوئی و هزینه بجا و درست است، چگونه است که در کشور ما به هر جا که نگاه می‌کنی مسدسی را می‌بینی که با وضع و حالی چون یابندگان گنج سر از پای نشناخته میریزند و می‌پاشند و می‌خرند و می‌فروشنند و آنچه که در فکرشان نیست اینست که فردایی در راه است و شکمی و فرزندی و خانه‌ای و حال این گروه درست مانند جوان نارسیده‌ای است که میراث گرانی به او رسیده باشد و برای تباہ کردن آن دست گشوده باشد، دست گشودنی که مولانا پایان آنرا چنین تصویر می‌کند:

سود زر میراثی را بسی شمار  
جمله را خورد و بماند او زار زار  
مال میراثی ندارد خود وفا  
چسون بنا کسام از گذشته شد جدا  
او نداند قدر هم کارزان بیافت  
که به کدو کسب و رنجش کم شتافت  
قدر جان زان می ندانی ای فلاں  
کسه بدادت حق به بخشش رایگان  
نقد رفت و جنس رفت و خانه ها  
ماند چون خفغان در این ویرانه ها

چگونه انسان ماشین مهربن بیشود؟

در نتایی که در بالا بخشی از آنرا آوردم ، در پایان شرحی آورده است که چرا طبقه میانه حال امریکا با این وسعت و شدت دوشیده میشود و در رباره وسعت و شدت دوشیدن این نکته را باید بگوییم که نویسنده کتاب با دقت حساب کرده است که میزان پولی که از جیب مصرف کننده میانه حال امریکایی بابت هزینه - های بیجای دوشیدن خارج میشود در سال در حدود . . . میلیارد دلار میشود که با این حساب اگر مصرف کننده میانه حال امریکایی دوشیده نشد . . درصد بسی درآمدش اضافه میشود که مفهوم دیگر این حرف اینست که مصرف کننده

جامعه تولیدکننده هستیم یا ماشین مصرف بهتر است پیش از هر چیز به گزارشی که در روزنامه کیهان آمده توجه کنیم: کیهان در گزارشی که در مجله اشتون آمده چنین مینویسد:

«والتر ترنیکل اتريشی، سرپرست فنی انیار گمرک می‌گوید: کوه بوجود آمده از این لاستیکها در گمرک تهران تنها یک نمونه از تب خردی است که ایرانیان دچار شده‌اند. زیرا با افزایش درآمد کشور وارد کنندگان بخش خصوصی و دولتی بجانب مواد مصرفی غرب افتاده‌اند و بیش از طرفیت بازار جنس وارد می‌کنند.

واردکنندگان ایرانی هر چه را که بعقیده آنان لازمه رفاه جامعه است چشم بسته می‌خوردند و وارد می‌کنند. مثلا در محظه و انبارهای گمرک حسومه تهران تا بخواهید کوهی از صندوق‌های ویسکی و شامپانی، تلى از ماشینهای چمن زنی، تلویزیون، توده‌های یخچال برقی، جوجه‌سرخ کن، آب‌بخش کن باع روی هم انباشته‌اند. بسیاری از ماشینهای رختشوئی آ.ا.گ و زیمنس که پس از سفارش و پرداخت بها وارد شده‌اند، قرشده‌اند، زنک زده‌اند و بكلی غیر قابل استفاده گردیده‌اند. علت‌ش هم آنست که صاحبانشان برای ترجیح آنها اقدامی بعمل نمی‌آورند. مدت دو سال است ... تن دوک نخریسی در حال ضایع شدن است. چون وارد کنندگان نمیدانند با این همه دوک بی‌حساب سفارش شده چه کنند.

واردکنندگان بخش دولتی نیز از جنبه واردات بدون برنامه دست‌کمی از واردکنندگان بخش خصوصی ندارند، چون اگر غیر از این بود شرکت معاملات خارجی و یا مسئول وارد کردن مسود غذائی در یک معامله ۱۸ میلیون عدد تخم مرغ را با یک قطار باری وارد نمی‌کرد و آنوقت بعلت دز نظر نگرفتن طرفیت سردهخانه‌ها هزاران کارتون تخم مرغ در هوای آزاد روی یکدیگر چیزه نمی‌شدند و در نتیجه نمی‌گندیدند.

ترنیکل درباره «موج خرید» ایرانیان می‌گوید: ایرانیان اهل رسک کردن هستند، و آنقدر پول دارند که به یک شاهی صنایعی اعتنایند. وقتی حس می‌کنند میتوانند جنسی را به بهای مناسب از خارج بخرند دیگر معطل نمی‌شوند و بدون در نظر گرفتن طرفیت بازار و قدرت توزیع خود مقادیر معنابهی وارد می‌کنند. ایست گوشه‌ای از تب مصرف که جامعه مارا فرا گرفته است و متأسفانه

## توانگریم با دست بد هان؟

شاید به من این خرد گرفته شود که سخن درستی نگفتم و ایران را برخلاف گفته های معمول بجای یک کشور توانگر یک کشور میانه حال دست بد هن شناساندم و حال آنکه هر کشوری با داشتن درآمدی چون ارز نفت ما توانگر است و باید توانگر شناخته شود و توانگرانه هم زندگی کند. که در پاسخ گویم: این خرد کاملاً درست و وارد است، کشور ما کشور ثروتمندی است، است، ولی کشور پردرآمدی نیست و در توضیح گویم: فرق است بین ثروت و درآمد وقتی گوییم ثروت به آن کمیتهای ثابتی توجه داریم که از پیش تشکیل شده است. وقتی می گوییم فلان کس ثروتمند است. یعنی کمیتهای اقتصادی ثابتی که از پیش تشکیل شده فراوان دارد مانند خانه، زمین، قالی، فرش، طلا و... و یا می گوییم فلان کشور ثروتمند است، یعنی کمیتهای ثابت اقتصادی زیاد دارد مانند زمین، کوه، جنگل، کان، رودخانه، دریا و... و اما وقتی می گوییم درآمد به یک کمیت اقتصادی جاری توجه داریم یعنی روزی فلان مقدار پول و یا ماهی فلان مقدار حقوق. وقتی می گوییم فلان کس در آمدش خوب است . یعنی در ماه کمیت پولی جاری زیادی بدست می آورد یا حقوق زیادی می گیرد و یا درآمد زیادی عایدش می شود. ممکن است این شخص ثروت زیادی نداشته باشد ولی درآمدش بالا باشد. در مورد کشورها نیز چنین حکمی درست است، وقتی می گوییم فلان کشور درآمدش زیاد است یعنی کمیت جاری اقتصادی که تولید باشد فراوان دارد. حال با این تعریف بینیم جامعه ما جامعه ما جامعه ثروتمند و یا پردرآمدی است که با توضیحات بالا گوییم کشور ما کشور ثروتمند ولی از نظر درآمد کشور میانه حال دست بد هنی است. و در مورد پول حاصل از نفت گوییم نفت مانند سایر ثروتهاي ما یک کمیت ثابت از پیش تشکیل شده است که هرساله مسا مقداری از آنرا برداشت می کنیم و روزی میرسد که مانند هر ثروتی سرانجام بیان میرسد. بنابر این باید هشیار باشیم که ثروت خود را با درآمد اشتباه نگیریم و بحکم داشتن ثروت زیاد خرجی فراتر از درآمد نکنیم و در مورد این ثروت خدادادی بکوشیم که با دقت تمام آنرا به انواع دیگر ثروت مانند سد و کشتزار و راه و بندر و کارخانه و از همه اینها بالاتر به انسان تبدیل کنیم و اما در مورد اینکه ما یک

راستین خودش را از دست میدهد و طبقه میانه‌حال را درونج می‌اندازد و هنگامی زندگی اقتصادی که ما در دیگر چهره‌های زندگی است از ماهیت راستین خودش بیرون شد دیگر چهره‌ها نیز دگرگون می‌شود، دیگر آسودگی و تفریح و آسایش و آموزش و خودآموزی و ورزش و پرورش به بوته فراموشی سپرده می‌شود و آنچه که بجا می‌ماند تلاش و دوندگی است برای زیستن و برای توانایی ادامه زیستن. پس در جریان بیگانگی از خود اقتصادی که ناشی از بیگانگی از خود پول است در درجه اول رسیدیم به اینکه امروزه بخش بزرگی از کارهایی که در جهان انجام می‌شود از کار راستین که اماجش فراهم ساختن نیازهای بایسته و راستین آدمی است بدوز اقتاده و جهان اقتصاد برای فروشن آن کالاها می‌کوشد که هر چه بیشتر مردم را بعashین مصرف در آورد و همین تلاش است که بک عامل بزرگ بیماری از خود بیگانگی اقتصادی را باعث گردیده است که باز برای روشن شدن موضوع گوشه‌ای از اقتصاد کشور را از این دیدگاه بررسی می‌کنم :

همانگونه که گفتم در جهان امروز غولان سرمایه داری می‌کوشند هر چه بیشتر کالا تولید کنند، هر چه بیشتر کالا بفروشند و هر چه بیشتر سود بدهست آورند و از این رهگذرجه به روز کار جهان آمده و خواهد آمد این دیگر به غولان اقتصادی مربوط نیست آنچه که مربوط به آنهاست بردن سود است و بس. غولان اقتصادی برای رسیدن به هدفهای خود از هر راهی وارد می‌شوند که یکی از آنها تبدیل مردم به ماشین مصرف و دامن زدن به مصرف و اسراف و زیاده روی است. مردم جان بکنند پول بدهست آورند و آنرا با شتاب و در اولین فرصت بربزنند و پیشند و متأسفانه یکی از جامعه‌هایی که گرفتار این بلا شده جامعه ماست و این بلا چنان گسترش یافته و چنان با زندگی مردم آمیخته شده که اگر اندیشه و تدبیری در باره آن نشود بدون شک آینده تیره‌ای برای ما بیار خواهد آورد. بویژه که ما وارونه انگار نخستین کشوری توانگری نیستم و بلکه در سنجش با کشورهای دیگر، بطور کلی بیشتر مردم و جامعه مادرم دست بدنه‌ی هستند و چرا دست بدنه هستیم دلیلش مطلبی است که می‌آورم:

یا دست کم برای جلوگیری از دوشیده شدن او چه کار باید بکنیم.

### حمایت از مصرف کننده

روزنامه های عصر ما هر روز دست کم یک ستون به نوشتگزارش «کمیته حمایت از مصرف کننده» اختصاص میدهند. این کمیته مرتبًا از گرانی قیمتها می نالد که البته آنچه بجایی نمی رسد این ناله ها و فریادها است. اگر به گزارش های کمیته حمایت از مصرف کننده دقت بکنیم می بینیم این کمیته نماینده طبقه میانه حال دست بدhen جامعه ماست، همان طبقه ای که زندگیش را امروزه در معرض سخت ترین فشارها از جمله فشار «دوشیدن» است که اگر در جامعه ای مانند امریکا باز برای «دوشیدن» حساب و کتابی است و اگر کسی از حد معینی دیگران را بدوشد به حسابش میرسند در جامعه ما هیچ حد و مرزو قاعده و قانونی برای دوشیدن نیست و طبقه میانه حال در برابر این موج خروشان دوشیدن جز تسلیم چاره ای ندارد.

طبقه میانه حال در جامعه ما از نظر خانه بیشتر اجاره نشین است و اگر خانه دارد بیانک بدھکارست. اگر درآمد متوسط طبقه میانه حال را سه هزار تومان بگیر. یعنی این طبقه دست کم دو هزار تومان و بیشتریا باید اجاره خانه بدهد و یا قسط خانه و برای گذران یک ماهه برای این طبقه تنها هزار تومان میماند و خود حدیث مفصل بخوان از این مجلل! و طبقه میانه حال معادله یک ماه زندگی را با هزار تومان را چگونه حل می کند؟ اینرا میباید از این طبقه و جان کنندگان او پرسید. از گروه میانه حالی که من با آن سرو کار دارم زندگی بمعنای واقعی یعنی جان کنند، یعنی از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب درس دادن و دائمًا هم مقروض بودن و برای کاراضافه تلاش کردن، جزخانه که برای مثال در بالا آوردم از لحاظ قیمت سایر کالاها نه گفتن ندارد، بدون هیچ حساب و کتابی قیمتها مرتبًا در حال افزایش است و طبقه میانه حال هر چه بیشتر در رنج می افتند و هرچه بیشتر دوشیده میشود و و نتیجه این دوشیده شدن چه میشود؟ بیگانگی از خود در چهره های گوناگون که نخستین آن چهر اقتصادی است. آدم میانه حال کار میفروشد و پول بدست می آورد، ولی با ماجرا ای دوشیده شدن و افزایش روزافزون قیمتها که تعبیر دیگران پایین آمدن ارزش روزافزون پول است، پول بدست آمده ارزش

هزینه‌های اضافی شد و از طبقه سرمایه‌دار برندۀ با سنجه‌ای بزرگ فاصله گرفت. درباره شناخت طبقه میانه حال امریکا پژوهش‌های زیادی شده و هر یک از صاحب‌نظران نتیجه‌ای برای بیان حال طبقه میانه حال بیان داشته‌اند. پل ساموئلsson اقتصاددان معروف امریکائی می‌گوید: اگر ما خواسته باشیم یک هرم درآمد از قطعه‌های چهارگوش چوبی که بچه‌ها برای بازی استفاده می‌کنند بسازیم و هر لایه هرم نمایشگر... ۱ دلار درآمد باشد فاصله بین کسی که یک لایه هزار دلاری درآمد دارد با کسی که هزارها لایه هزار دلاری را صاحب است فاصله‌ای به اندازه برج ایفل می‌شود و طبقه میانه حال در این هرم تنها یک یارد از پایه هرم بالاتر قرار دارد. مجله فرچون طبقه متوسط را در امریکا در سال ۱۹۶۸ صاحب درآمدی در حدود... ۲۵ دلار در سال میداند. یکی از صاحب‌نظران اقتصادی درباره بیان حال طبقه میانه حال امریکا می‌گوید: شاید مهمترین تقسیم‌بندی اجتماعی که در امریکا بوجود آمده اینست که در امریکا دو گروه و دو طبقه بوجود آمده است، یک گروه که برای زندگی و زندگانی ماندن هزارها شیوه و روش فرا دست دارد و گروهی که برای زندگانی ماندن تنها دو راه در پیش دارد، یکی راهی که شما مجبور باشید آنچه را که دارید دو دستی بچسبید و خرج نکنید و یکی دیگر راهی که پیش از اینکه گوش شما بریده شود و درآمد از دستان ریوده شود آنرا خرج کنید. یکی دیگر از نویسنده‌گان مینویسد. طبقه متوسط امریکا که نیمی از مردم را تشکیل میدهد دارای درآمدی بین ۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰ دلار است و ویژگی این طبقه آنست که درآمدش را بیشتر از کار بدست می‌آورد و پیوسته زیر نگرانی «بحتک مالی» بسر می‌برد. طبقه میانه حال از طبقه تهیّدست که بازندۀ ابدی است فراتر است، طبقه میانه حال جزو باصطلاح «طبقه جدید» که در اصل ثروتمند نبوده ولی بعداً ثروتمند شده‌اند نیست. طبقه میانه حال همانطور که از نامش پیداست طبقه ایست که از بابت کار و حرفه‌ای که می‌کند درآمدی بدست می‌آورد و برای رهودن درآمد او دست طبقات دیگر بسوی جیب او دراز است.

مطلوبی که آورده شد گوشه‌ای از وضع طبقه میانه حال در امریکا بود و حال باید بینیم در حالیکه در یک جامعه توانگر چون امریکا وضع این طبقه چنین است در جامعه ما وضع او از چه قرار است و برای بهبود زندگی این طبقه و

بنابر این سرمایه‌داری در امریکا با آنچه که در گذشته بوده تفاوت دارد و باید نام دیگری روی آن نهاد. یکی دیگر از اقتصاددانهای امریکائی نیز مقاله‌ای زیر عنوان: «دگرگونی بزرگ» نوشت و او نیز نظری کمایش مشابه نظر اقتصاددان یاد شده بیان داشت. این اقتصاددان مینویسد: تغییربزرگی که در پنجاه سال اول قرن یستم درجهان سرمایه‌داری روی داد این بود که نظام اقتصاد سرمایه‌داری بصورت مردم سالارانه‌ای (دموکراتیکی) درآمد. شرکت و سازمانها بازرگانی رام دولت و سازمان های عمومی شدند. فاصله بین طبقه توانگر و تهدیدست کم شدو خوشبختی و رفاه در همه جا گستردگی داشت. اینها نظرات چند اقتصاددان امریکائی درباره وضع سرمایه‌داری امریکا و دگرگونی آن بود ولی این گفته هر چه باشد آنچه مسلم است اینست که دردهه شصت دگرگونی اقتصادی امریکا متوقف شد و افزایش رفاه طبقه متوسط بازیستاد. گرچه حقوق و دستمزد طبقه متوسط بالا میرفت ولی مالیات و تورم درآمد اضافی او را بیاد میداد و تأثیری در تأمین رفاه او نمی‌کرد. در آغاز تصور میشد که این بازایستی کوتاه مدت است، ولی زمانی گذشت و تورم و مالیات همچنان ادامه یافت و در نتیجه در دهه هفتاد بیشتر مردم امریکا از جمله طبقه میانه حال زیر فشار قرار گرفتند و باز هم ندای دیرینه «فداکاری کنید» برخاست و طبقه میانه حال نخستین طبقه‌ای بود که در معرض فداکاری قرار گرفت! از جمله از طبقه متوسط خواسته شد که رنج بیشتری را تحمل کند و کار بیشتری بکند، همچنانکه از پیشینیان این طبقه هم خواسته میشد که بدون دریافت مزد برای ساختن اهرام بکوشند. ماجرا همچنان ادامه یافت و طبقه میانه حال بیش از پیش زیر کنترل قرار گرفت و افزایش مزد وی بخاطر مبارزه با تورم متوقف شد و حال آنکه در مورد قیمتها و سود چنین لنترلی برقرار نشد، تا موضوع بحران انرژی بیش آمد. در سال ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ مقدار سوخت کم شد و با اینکه در این کم شدن، طبقه میانه حال نقشی نداشت بار و آثار نم شدن به وی تحمیل شد. ماشین افراد این طبقه بدون بنزین و خانه آنها بدون گاز ماند و قیمت مواد سوختی دو برابر شد حال آنکه در همین هنگام سود شرکتهای نفتی افزایش بزرگی را نشان داد. در گیرودار بالا رفتن بهای مواد سوختی سوداگران بآسانی هزینه های افزوده خود را با بالا کشیدن بهای کالا به مردم منتقل کردند، ولی طبقه میانه حال که کسی را نداشت نه قیمت‌های اضافه شده را به او منتقل بسازد خود مجبور به به تحمل

مقدمه کتاب یاد شده چنین توصیف شده است.

« طبقه میانه حال در طول تاریخ همیشه در داه آدمانها و آرزوهای زمان رنج برده و قربانی داده است و طبقه ممتاز از همان آرمانها بهره برداری کرده و زندگانی خوش و پرشکوهی برای خود فراهم کرده است. سازنده واقعی اهرام مصر طبقه میانه حال بوده است، در حاليکه تاریخ نام و نشانی از این طبقه بدست نمیدهد و تنها اهرام را با یک نام آنهم نام فرعون می‌شناساندو باز این فرعون است که پس از مرگ در اهرام می‌آمد و از کسانیکه سازنده اهرام هستند کسی بدرون هرم راه نمی‌باید و به این ترتیب دو شیدن طبقه میانه حال مصر در گور فرعون هم ادامه می‌باید. واژه فرعون و مصر قدیم بگذریم و به وقایع دو سه نسل پیش برسیم. زمانیکه راه‌آهن در امریکا ساخته شد و نیازی ندارد، بگوئیم که در ساختن راه‌آهن بازنده چه کسی بوده و برنده چه کسی؟ در اینجا بازنده باز هم همان بازنده بزرگ تاریخ طبقه میانه حال و زحمتکش بود. ازاوائل قرن بیستم در سرزمین (امریکا) جنبشی در گرفت و نشانه‌هایی از بیهود زندگی برای طبقه میانه حال پیدا شد. طبقه میانه حال تکانی بخود داد آپارتمانهای قوطی کبریتی را ترک کرد و به حومه شهر رفت، از اتوبوس پیاده شد و سوار اتومبیل شخصی شد، لباسهای تیره رنگ را از تن کند و لباسهای آراسته شیک پوشید و بدین ترتیب دل خوشی و آرامشی در این طبقه پیدا شد. ولی دیری نگذشت که طبقه میانه حال دریافت که در همان حال که او اینچ اینچ جلو میرفته، طبقه ممتاز و پولدار میل میل میباخته است و در نتیجه فاصله این دو طبقه خیلی بیشتر از پیش باقی ماند و طبقه میانه حال با بالا رفتن سطح زندگی به همان صورتی باقی ماند که سابق بر این داشت.

در مورد دگرگونی وضع طبقه میانه حال باز میتوان از نوشهای صاحب نظران در این زمینه یاری بگیریم. در سال ۱۹۵۱ یکی از اقتصاددانهای معروف امریکا ئی مقاله‌ای در مجله: «این هفته» زیر عنوان «نام تازه سرمایه‌داری چیست؟» نوشت در این مقاله نویسنده به دگرگونی سرمایه‌داری در دهه‌های پس از جنگ اشاره کرد و نوشت که اقتصاد امروز سرمایه‌داری اقتصادی است که مردم همه با هم پیشرفت می‌کنند، همه با هم کار می‌کنند، همه با هم می‌سازند، همه با هم تولید می‌کنند و همه با هم در درآمد حاصل از تولید افزایش یافته شریکند

«دوشیدن آدم دست بدhen» ترجمه کرد. موضوع کتاب این است که چگونه سازمانهای بازرگانی در امریکا با یاری سازمانهای تبلیغاتی مثل خوره بجان آدمهای میانه حال دست بدhen افتاده اند و با تبدیل او به یک ماشین مصرف تا آخرین شاهی پول او را از کفشه می‌ربایند. برای نشان دادن این مفهوم در پشت جلد کتاب عکس یک آدم شیک‌پوش خوش دل و پوز که قیافه و سرو ریخت معمولی آدمهای میانه حال دست بدhen است کشیده شده که از اطراف دستهای آدمهای ناپیدا برای در آوردن پول به جیب او فرو رفته است. آدم دست بدhen میانه حال با قیافه نگران و شگفت‌زده به این دستها مینگرد و کاری از دستش ساخته نیست. چون وضعی را که نویسنده شرح داده کمایش وصف حال طبقه میانه حال جامعه ما هم هست و در عین حال به مسئله داد اقتصادی و تورم و پول یگانه از خود نیز مربوط است گوشه‌هایی از آنرا در اینجا بیاورم.

عبارت «جیب سوراخ» را مردم ما برای بیان حال آدمهای باصطلاح زرنگ مردند می‌آورند. معمولاً گفته می‌شود: آدم زرنگ هفت جیب دارد که هر هفت تای آن سوراخ است. منظور اینست که آدمهایی که خودشان را خیلی زرنگ و مردند میدانند زیاد میدونند ولی از دویدنهای خسودشان بهره زیادی نمی‌برند. امروزه عبارت «جیبهای سوراخ» جز آدمهای زرنگ شامل خیلی آدمها از جمله آدمهای میانه حال دست بدhen نیز شده است. آدمهایی که صبح تا عصر کار می‌کنند و پول در می‌آورند و هر چه که در می‌آورند از راههای گوناگون و باست مصرفی که می‌کنند می‌باید به سرمایه داران پیردازند و همین ماشین مصرف شدن طبقه متوسط است که موضوع کتاب یاد شده است.

در زبان فارسی آدم دست بدhen به کسی گفته می‌شود که درآمدش تا آن اندازه است که هر چه درآورد باید مصرف کند. این آدم، آدم تهییدست درمانده نیست، توانگر هم نیست و بلکه آدمی است میانه حال که درآمد و هزینه‌اش با هم می‌خواند.

معمول طبقه حقوق و دستمزدی‌گیر جزو این طبقه است. سرمایه این طبقه کار است و باست فروش کار - از کار علمی گرفته تا کار فنی و کار دستی گذران می‌کند و امروزه همین طبقه است که به صورت ماشین مصرفی بزرگترین تکیه‌گاه سرمایه‌داری و سرچشم سود سرمایه‌داران است. اوضاع و احوال این طبقه در

معاوضه بینمود ولی این معاوضه اشکالات بسیار زیادی داشت و از این جهت انسان بدنبال پیدا کردن کالای واسطه‌ای بود که کالائی را که تولید کرده تبدیل به آن بکند و با آن کالای مورد نیازش را بخرد و این کالای واسطه برای انجام این وظیفه میباشد مانندی باشد ، عوامل طبیعت بر آن اثری نکند ، خاصیت توپرق داشته باشد بدینسان کشیده باشند که شدن از بهایش کاسته نشود و از نظر مقدار کمیاب باشد .

انسان برای پیدا کردن این کالای واسطه گشت و گشت تا سرانجام جادوگر بزرگ تاریخ - جادوگر «طلاء» را که خاصیت چهارگانه یاد شده را یکجا در خود جمع داشت پیدا کرد و طلا شد واسطه دادوست و وسیله خرید و فروش . تا وقتیکه داد و ستد محدود بود و اقتصاد بر پایه خود مصرفی بود بازیشتر داد و ستدها جنبه معاوضه کالا بکالا را داشت و طلا در موارد محدود مسورد استفاده قرار میگرفت . ولی وقتی اقتصاد سوداگری و صنعتی رو به توسعه نهاد کاربرد پول در روابط اقتصادی بیشتر شد و چون طلا بعلت سنگینی و دشواری آورده و برد کاربردش در روابط اقتصادی دشوار بود بر پایه ارزش طلا جادوگر دیگری آفریده شد بنام اسکناس - کاغذ پاره‌ای که بعلت داشتن پشتوانه طلا دارای ارزش گردید . با گسترش روابط اقتصادی انتشار اسکناس نیز گسترش یافت و جادوگر رنگین فرمانروای همه چیز شد . اسکناس برای انسان ثروت آفرید ، قدرت آفرید ، شکوه آفرید و سرانجام هم چیزی آفرید بنام «تیورم» که در این حالت اسکناس آماس کرد و ارزشش پائین تر آمد و گرفتار بیماری ییگانگی از خود شد . اسکناس گرفتار این بیماری شد و از خویشتن خوبیش که همان «ارزش» باشد جدا شده و امروزه در سراسر جهان سرمایه داری و از جمله در کشور ما اسکناس گرفتار تورم شده است و پول که روزگاری واسطه داد و ستد و آسان کردن بازگانی بوده بیمار گردیده و همه چیز را به بیماری کشیده است .

### دوشیدن آدم دست بد هن

جگونگی از خود ییگانگی پول و فشار تورم و اقتصاد بازار و چون و چند زندگی طبقه حقوق بگیرد کتابی به قلم دیوید هاپرگود آمده است که به فارسی میتوان آنرا :

بیشتری فراهم می‌کند و اسکناسهای فراهم شده باز هم گرفتار کشش و ساز و دار (مکانیسم) بازار می‌شود و ارزش را از دست میدهد و سرنوشت انسان درست می‌شود سرنوشت «سیزیف» که در میثاوختهای (اسطوره - میتوالوزی) یونان باستان آمده که سیزیف محکوم شده بود که سنگی را از پائین کوه بالای کوه برد. سیزیف این کار را می‌کرد و همینکه سنگ را بالای قله میرسانید. سنگ پیاپین می‌غلتید و سیزیف بدنبال آن پیاپین می‌دویید و دوباره با رنج تمام کار کشیدن سنگ را بالای کوه از سر می‌گرفت. جامعه و انسان گرفتار تصور نیز شب و روز برای بدست آوردن و بیشتر کردن پول تلاش می‌کند و چون پول را بدست می‌آورد با دردناکی تمام در می‌باید که پول خاصیت اصلیش را از دست داده است و انسان می‌باید برای فراهم کردن کالا و خدمت سود نیاز پول بیشتری تهیه کند. بدنبال پول می‌رود پول بیشتر بدست می‌آورد و باز هم پول گرفتار کاهش ارزش می‌شود و امروزه در سراسر جهان این بیماری در دنیاک گریبان مردم را گرفته است و هر روز که می‌گذرد زندگی را بر مردم تنگتر و دشوار تر می‌سازد. در کشور خود ما پول هر چه بیشتر و بیشتر بدست می‌آید و پراکنده می‌شود ولی با افزایش هر مقدار پول به همان نسبت بهای کالا و خدمات بالاتر می‌رود و وضع مردم یکسان می‌ماند و نه تنها یکسان باقی می‌ماند بلکه بعلت بهم پیوسته بودن تورم به آرامی وضعی در بازار بوجود می‌آید که تورم خزنه نامیده می‌شود، تورم با ارامی از اینجا با آنچه می‌خزد و قیمت کالاهای را بالا می‌برد. دولت تصمیم می‌گیرد حقوق کارمندانش را بالا ببرد حقوق بالا برده می‌شود و هنوز خبر آن منتشر نشده بهای کالاهای بهمان نسبت و بلکه بیشتر بالا کشیده می‌شود. درآمد دولت و هزینه دولت زیاد می‌شود قیمتها نیز تغییر می‌بایند و بالا می‌روند و از این بالا رفتن‌ها یک گروه که صاحبان کالاهای و فروشنده‌گان کالاهای باشند بهره‌مند می‌شوند ولی طبقه حقوق و مزد بگیر خرد می‌شوند و هر روز که می‌گذرد فشار زندگی بر آنها بیشتر می‌شود.

حال باید دید پول چیست و چرا گرفتار بیماری ییگانگی از خود یا ییگانگی گرفتار تورم می‌گردد؟ در مورد پول بحث بسیار است که از آن در می‌گذرم و فقط بطور خلاصه می‌گوییم که در آغاز و در گذشته‌های بسیار دور در زندگی انسان چیزی بنام پول وجود نداشت انسان کالائی را تولید می‌کرد و با کالای مورد نیازش

یکی واژه آماس است که عربی آن تورم و ورم می‌شود که امروزه بکار برده می‌شود و دیگری ارمست است . ارمست یک واژه اوستائی است که در اصل آرمست است که مفهوم «ماندگی» را دارد مانند آب ارمست یا آدم ارمست که یکی معنی آب را کد و مانده را دارد و دیگری آدم عاجز و مانده آرمست از، دو واژه «آرمه» به معنی آرام و «اشته» یا استه یا است ، درست شده که کاملاً با مفهوم ماندگی سازگار است و به خوبی میتواند دربرابر Slagnation انگلیسی و به مفهوم ماندگی و توقف و رکود بکار برده شود و اما مفهوم اقتصادی . معمولاً تورم یا آماس اقتصادی یا به گفته دیگر افزایش بیش از اندازه وسائل پرداخت وقتی پدیدار می‌شود که تولید افزایش یابد ولی در برخی مسواط تورم همراه بسا کمی تسولید است که این نوع تورم و آماس اقتصادی بدترین نوع آن است . در این وضع مردم پول دارند ولی کالا ندارند و بدترین نوع آماس و آرمست وقتی است که کمبود کالا در مورد کالاهای خوراکی و مواد کشاورزی باشد . زیرا در مورد کالاهای صنعتی اگر مردم پول داشتند ولی مثلاً تافت مسوی سرو کرم و کراوات و کیف و مبل و میز و لوستر و کرکره و صدھا نوع کالای دیگر نبوده مردم بابت نبودن این کالاهای زیاد ناراحت نمی‌شوند . ولی اگر قرار باشد مردم پول داشتند ولی نان و گوشت و میوه و قندو چای و روغن و ... نبود در آنوقت است که واقعاً مردم گرفتار رنج می‌شوند . اگر کسی تخت نداشت میتواند روی زمین بخوابد و اگر روی زمین فرش نبود از گلیم استفاده می‌کند و گلیم هم نبود نبود می‌شود تن خسته را روی حصیر انداخت و به خواب رفت ولی اگر شکم گرسنه بود روی همان تخت هم انسان گرفتار بیخوابی می‌شود و نبودن مواد کافی خوراکی تن او را می‌فرساید و نیرویش را تباہ می‌سازد . و برگردم بعنوان گفتار «دادداد اقتصادی» و «پول بیگانه از خود»

همانگونه که گفتم انسان برای انجام داد و ستد و خسیرید کالاهای خدمتها مورد نیازش کالا و خدمت می‌فروشد و چیزی بدست می‌آورد بنام «پول» ولی بدختانه بر اثر فراز و نشیبهایی پول با همه دلکشی و زیبائی که دارد بتدربیج خاصیت اصلیش را که فراهم ساختن کالا و خدمت باشد از دست میدهد و انسان در حالی که جیبها یش از اسکناس ملامال شده در مانده و گرسنه برای پیدا کردن اسکناسهای بیشتر بتكاپود رمی‌آید . انسان تکاپو می‌کند و اسکناس

ندارد ، یعنی با آن نمی‌توانید یکی از نیازهای خود را برآورده سازید ، یا بگفته دیگر پول شما چیز بیهوده‌ای است . در کمربند توجه در چه خزف

حال باید بینیم کار یعنی چه زیرا کار هم مانند پول از دو دیدگاه سنجیدنی است ، یکی کار بطور مستقل و یکی کار در رابطه اش با عنصرهای مربوط در چهار چوب یک هندادو داد اقتصادی . این مطلب از آنجا گفته است که همانطور که در مورد پول اشتباه یاد شده می‌شود در مورد کار همچنین اشتباهی می‌شود . کار صدها جهره و گونه دارد از بليط فروش کنار خیابان تا کارگر ذوب آهن و کشاورز و کارمند همه کار می‌کنند ولی باید گفت همانگونه که پول وقتی پول است که دارای هوده باشد کار هم وقتی کار است که «هوده» داشته باشد ، یعنی در مرحله نهائی بتواند یکی از نیازمندیهای آدمی را برآورده سازد و گرنه اگر قرار باشد هزارها آدم صبح تا عصر کار کنند ولی کار آنها سر انجام نتواند در رفع نیازهای انسان تأثیری بجا بگذارد ، آن کارها کار بشمار نمی‌رود . و چه کاری بالاترین هوده‌ها را دارد ؟ هنگامی که بتواند نیازمندیهای راستین را برآورده سازد . که از این گفته این نتیجه بست می‌پد که پول ما هر اندازه که باشد وقتی برای ما هوده دارد که مافرآوردهای کشاورزی و صنعتی راستین بیشتری داشته باشیم و در راه تولید فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی بکوشیم که اگر چنین نباشد پول ما هوده خودش را از دست میدهد و ماجراهی ما می‌شود ماجراهی آن اعرابی که در بالا از آن یاد کردیم .

## آماس و ارمست

آماس و ارمست یک اصطلاح تازه اقتصادی است که انگلیسی آن Slagflation است . این واژه از دو واژه Stagnation به معنی رکود و Inflation به معنی تورم ساخته شده است و ساختن آن هم بر پایه روش واژه سازی امریکائی است . امریکائیها وقتی در برابر یک مفهوم تازه قرار می‌گیرند واژه‌های مربوط به آن را بر می‌گزینند و یک قسمت از یک واژه را با واژه دیگر می‌آمیزند و برای مفهوم تازه بکار می‌برند . چنانچه در مورد واژه یاد شده از Slagnation قسمت Stag را گرفته و با Plation ترکیب کرده‌اند . در زبان فارسی ما برای هر دو واژه ، واژه مناسب داریم که

موضوعی است که مربوط به بحث دادو داد اقتصادی می‌گردد. گفتم زمانی بود که در آلمان قیمت خوراکی موقع ورود به رستوران با هنگام خروج تفاوت می‌گرد ولی امروزه همان آلمان فلاکت زده آنسروزان نظر پولی یکی از استوارترین کشورهای جهان است و چرا آلمان در آنزمان چنین بود و امروزه چنین است دلیلش در هوده پول است. در آنزمان پول آلمان هوده نداشت، یعنی توانایی رفع نیازهای آدمی را دارا نبود ولی امروز، پول آلمان این توانائی را دارد و چرا دارد بدلیل یک واژه معجزه‌گسرا - کار. در سال گذشته در حالیکه بیشتر کشورهای صنعتی جهان گرفتار کسری تراز بازرگانی بودند آلمان توانست بیش از ۱۰ میلیارد مارک تراز مشتبه بازرگانی داشته باشد و این تراز بdest نیامد مگر بر اثر کار. بنابر این در بحث از یک موضوع اقتصادی بنام «پول» ما هرگز نمی‌توانیم به نتیجه مشتبه و درستی برسیم مگر اینکه آن را در یک «همست» یا سیستم اقتصادی و در وابستگی به عنصرهای مربوط به آن و سرانجام در وابستگی آن به داد اقتصادی بسنجیم. اگر ما پول را فقط از یک دیدگاه بررسی کنیم باید مانند کلاسیکهای قدیمی بگوئیم که پول چیزی نیست مگر مقداری طلا، ولی اگر از دیدگاه امروز و در چهارچوب همst و همبستگی و داد اقتصادی بسنجیم باید بگوئیم پول چیزی نیست مگر نماینده یک «هوده» معین یا توانایی ارضی یک نیازآدمی. نیازآدمی بوسیله کالا بر آورده می‌شود و کالا بر اثر کار تولید می‌شود بنابراین باید بگوییم پول چیزی نیست مگر نماینده مقداری کار معین که اگر چنین حرفی زدیم در آن صورت اگر ما کارکمی کردیم هر قدر هم پول داشته باشیم هوده پول ما پایین است، یعنی با پول زیاد نمی‌توانیم کالا و خدمت زیاد فراهم کنیم.

### هوده کار چیست؟

معنی پول رادر رابطه‌اش با عوامل مربوط که طلا و کالا و کار باشد فهمیدیم و دانستیم که پول یعنی کار و هزار تومان معنی اش یعنی مقداری کار متراکم وقتی شما هزار تومان پول دارید معنی اش اینست که مقداری کار در اختیار شماست که می‌توانید این کار را با کار دیگری که گندم و گوشت و برنج باشد عوض کنید. از این گفته‌ها بازدانستیم که اگر شما هزار تومان پول داشته باشید ولی هزار تومان شما محتوی کاری نباشد یا کارکمی باشد معنی اش اینست که پول شما «هوده»

و باز آن تلغی و نومیدی که بدانستم که مروارید است.  
در بیابان خشک و ریگ روان

تشنه را در دهان چه در چه صدف  
مرد بی توشه کاوفتاد از پای  
بسر کمربند او چه زر چه خزف

« همچنین در قاع بسیط مسافری گم شده بود و قوت و قوتش با خرا آمد  
و درمی چند بر میان داشت بسیاری بگردید و ره بجایی نبرد پس بسختی هلاک  
شد . طایفه ای بر سیدند و در مها دیدند پیش رویش نهاده ویر خاک پنشته :  
گر همه زر جعفری دارد

مرد بی توشه بر نگیرد کام  
در بیابان فقیر سوخته را

شلغم پخته به که نقره خام  
« هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گرددش آسمان نکشیده مگر وقتی که  
پایم بر هنره بود و استطاعت پای پوشی نداشتمن بجماع کوفه در آمدم دلتگ یکی  
را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشه صبر کردم  
مرغ بریان بچشم مردم سیر  
کمتر از بزرگ تره خوانست

و آنکه را دستگاه و قوت نیست  
شلغم پخته مرغ بریانست

در این سه حکایت به خوبی هوده پول تشریح شده است و هوده پول  
همان توانایی آن برای رفع نیازهای آدمی است که اگر پول این خاصیتش را از  
دست بدهد با خزف و سنگریزه فرقی ندارد و آدمی با داشتن پسول بسیار مجبور  
است به سختی جان بدهد . تجربه تلغی تورم در سالهای گوناگون در کشورهای  
مختلف به خوبی نشان دهنده پول است . زمانی بود که تورم در آلمان بآنجا  
رسیده بود که بهای خوراکی وقتی کسی وارد رستورانی میشد با هنگامی که از  
رستوران خارج می گشت تقاضت می کرد و برای پرداخت بهای خوراک اشخاص  
مجبور بودند یک دسته بزرگ پول همراه داشته باشند . و حالا چگونه پول  
هوده اش را از دست میدهد و بر عکس چگونه پول دارای هوده مسی گردد

پولی همراه با افزایش در آمد واقعی نیست پول مانند بادکنک باد کرده و بزرگ میشود و از خویشن و ماهیت راستین خودش که وسیله سنجش ارزشها ، وسیله پس انداز ، وسیله دادوستد و وسیله پس انسداد آینده باشد جدا میشود و چیزی میشود که وصف آنرا تنها در کشورهایی که پول در آنها بیگانه از خود شده است میتوان دریافت و گوشه‌ای از آنرا میتوان در شرح زیر که موضوع « هوده پول » است دریافت

### هوده پول چیست

معنی واژه «هوده» که منفی آن میشود «بیهوده» روشن است . من این واژه را در برابر واژه Utility انگلیسی آورده‌ام که در کتابهای اقتصادی «نافعیت» ترجمه شده است که چندان درست نیست . زیرا نفع که پارسی آن سود است معنای خاصی دارد سود پول و بهره آن است و حال آنکه «هوده» پول چیز دیگری است که جز سود است . وقتی گفته میشود «هوده» پول منظور خاصیتی است که پول برای برآوردن یکی از نیازهای آدمی دارد که در این مورد پول با کالا تفاوتی ندارد و هوده پول در واقع توانائی پول است برای خرید کالا و خدمت که این معنی با معنی سود یکی نیست . بنابراین معنی اگر شخصی در کویر با یک چمدان پول راه گم کند یک چمدان پول او از نظر رفع نیازهایش کاملاً «بیهوده» است یا بگفته دیگر یک چمدان پول برای او «هوده‌ای» ندارد . ملاحظه می‌کنیم که واژه «هوده» مفهوم کاملاً مشخصی دارد که با معنی که در کتابهای اقتصادی آمده یکی نیست . در زبان انگلیسی هم همانطور که گفتم برای هوده واژه Utility هست و برای سود واژه Profit و اما هسوده پول چه معنا و مفهومی دارد؟ بهتر است بجای بیان نظریه‌های دانشمندان اقتصادی اروپائی موضوع را از زبان جامعه‌شناس بزرگ سرمین خسود ما - سعدی بشنویم . سعدی در کتاب گلستان در موارد متعدد موضوع هوده پسول را مطرح ساخته و نظرات درستی که با نظرات اقتصادی امروز کاملاً سازگار است بیان داشته است:

« اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زادچیزی باقی نمانده و دل بر هلاک نهاده، ناگاه کیسه‌ای یاقتم پرازمروارید، هرگز آن ذوق و شادی را فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بربانست

زدن به موج تورمی تمام میشود . در زمینه تنگناهای انسانی نیز سخن گفتن زائد است ، آنها که دست در کار هستند میدانند که از کارگر ساده گرفته تا کارگر ماهر و کارشناس و مدیر و مهندس چه تنگناهای وحشتناکی در کشور ما بوجود آمده و این تنگناها چگونه کارها را با دشواری روپوشانه و چگونه بهای کالاها و خدمات تمام شده را بالا برده است . از نظر تنگنای اداری و سازمان نیز سخن گفتن زائد است . کافی است ، همان سازمان گمرک خرمشهر و سایر سازمانها - ی مربوط را در نظر آوریم تا بخوبی معنی و مفهوم تنگنای اداری را دریابیم . سازمانهای اداری و کارمندان سازمانهای اداری ما آنطور که باید برای تحمل رشد . ۴ درصد آمادگی ندارند و نمیتوانند این بارگران را بدoush بکشند . باز نمونه این ناهمگنی را میتوانیم در سازمانهای آموزشی ما در همه سطوح ببینیم که نبودن معلم و استاد و وسیله و تجهیزات چگونه کیفیت آموزش را پایین آورده است .

از گفته های بالا این نتیجه بدست میآید که ما چاره نداریم جز اینکه یا همه بنیادهای کشور را در یک زمان بسیار کوتاه با رشد . ۴ درصد هماهنگ سازیم و یا اینکه از تب رشد و جوشش آن بکاهیم که بنظر میرسد راه دومی برای ما عملی تر باشد . ما اگر کمی دیرتر بمقصود برسیم ولی در راه خسته و شکسته و درهم و وامانده نشویم بهتر است ، ضمن اینکه نظریه های امروزی مربوط به رشد دیگر موضوع «فت کردن کمربندها» و تحمل «ریاضت» را کنار گذاشته است . در نظریه های جدید گفته میشود ، اگر هدف رشد بهزیستی است چرا مَا بهزیستی را از هم اکنون برقرار نکنیم و صبر کنیم تا یک نسل بگذرد و آنوقت به بهزیستی برسیم و یک نسل را قربانی نسل آینده کنیم . بنابر این در موضوع هیجان رشد ، میتوان گفت که ما می باید بناقار دندان روی جگر بگذاریم و خود را به داشتن آهنگ رشد پایین تر منطقی قانع ننمی که هم گرفتار تنگنا نشویم و هم بتوانیم َدارها را با دقت بیشتری انجام دهیم تا در زمینه رشد گرفتار بیماری «رشد بیگانه از خود» نشویم زیرا رشد نیزمانند سایر چیزها دوگونه است : رشد راستین و «رشد بیگانه از خود» رشد راستین رشدی است که در آن تولید و درآمد به معنای واقعی بالا میرود و «رشد بیگانه از خود» رشدی است که در آن درآمد بالامیرود و دولی درآمد پولی نه در آمد واقعی که در مردم داول یعنی درآمد پولی درآمد بالامیرود ولی چون بالارفتن درآمد

جامعه ما بصورت ناهنجار و سیل آسا درآورده است.

عامل تشنگی روانی که مصرف را در جامعه ما از هنجار طبیعی خودش خارج ساخته از عوامل بزرگ تورم است که می‌باید کاملاً در بررسی های تورم مورد نظر قرار گیرد. متأسفانه این موضوع چون جنبه روانی دارد حل آن باسانی میسر نیست.

در جستار تشنگی روانی موضوع دیگری که در کشور ما وجود دارد، موضوعی است که آنرا میتوان زیر عنوان «هیجان رشد و رشد نسبتی» مورد بررسی قرار داد که این عامل خود یکی از عوامل مهم تورم در کشور ماست. هیجان رشد همان چیزی است که خبر آنرا در گزارش سازمانهای آماری و برنامه‌ریزی کشور میخوانیم : آهنگ رشد ایران بمرز . ۴ درصد رسید که البته این رشد ، رشد صوری و کاغذی است نه رشد واقعی. شکی نیست که برای یک سازمان برنامه‌ریزی و یک سازمان آماری و همچنین طراحان و برنامه‌ریزان یک کشور رسیدن بمرز . ۴ درصد آهنگ رشد پیروزی بزرگ و در خورستایش است ، ولی همانطور که در جستار مربوط به بودجه دولت گفتم که روش اقتصاد امروز روش «کلان نگری» است و ازنگرش یک بعدی پرهیز میشود در این مورد نیز می‌گوییم که آهنگ رشد . ۴ درصد در صورتی خوش آیند است که موضوع را تنها از نظر خود رشد در نظر آوریم ولی اگر دایره دید را فراختر کنیم و مسائل دیگر را در نظر آوریم می‌بینیم که نتیجه گیری ما چیز دیگری میشود. وقتی جامعه‌ای رشد . ۴ درصد بدست آورد و یا هدفش رشد . ۴ درصد بود بنابراین نیاز بکالاهای سرمایه‌ای وارداتی و نیاز به نیروی انسانی ماهر، بیشتر میشود که اگر بیه کشور ، وسائل ارتباطی ، سازمانهای آموزشی ، سازمانهای اداری و .... نتوانند به این درخواست پاسخ دهند کشور خود بخود گرفتار نشوند. های شدید می‌گردد که امروزه ما میتوانیم این تنگناها را از هر جهت و در همه زمینه‌ها ببینیم . در برخی مسماق در گمرک خرمشهر برای اینکه یک کشتی بتواند بارش را خالی کند دست کم سه ماه می‌باید در دریا منتظر بماند. شکی نیست که این انتظار سه ماهه در بردارنده زیانی است که وارد کننده کالا و فروشنده کالا بهر نحو که شده از جمله کشیدن زیان بروی بهای کالا آنرا جبران- می‌کند ، ولی این جبران در انجام بزیان مصرف کننده و در مجموع به قیمت دامن

و تولید است، این شبکه‌های گسترده بانکی هرگز نمیتواند مطلوب باشد. بویژه که بانکها برای بردن سود بیش از اندازه اعتبار در اختیار مردم قرار میدهند و همین اعتبارات است که حجم وسائل پرداخت درگردش را بصورت «شبه پول» بالا میبرد. کافی است در نظر آوریم که حجم شبه پول درگردش در سالهای اخیر چهار برابر گردیده است. بنابر این برای فروشناند مسوج تورم محدودیت اعتبارات بانکی نیز یکی از اقدامهای مهم میباشد. ولی در این مورد و بطور کلی در مورد مسائل پولی و مالی نکته‌ای که باید در کشور ما در نظر گرفته شود که متأسفانه در نظر گرفته نمیشود داشتن «روش طریف» با بخش خصوصی است. بدینسان که دولت در همه مسائل می‌باید با بخش خصوصی با ظرفت رفتار کند و از رفتارهای ناگهانی و تند و خشنی که بکار بخش خصوصی لطمه شدید وارد آورد خودداری نماید. زیرا شکی نیست که در شرایط کنونی کشور ما بخش خصوصی سهم مهمی در فعالیتهای کشور دارد و روش ناهموار و خشن و بویژه ناگهانی و غافلگیرانه نسبت به بخش خصوصی تأثیر ناخوشی در فعالیتها می‌کند. در عین حال دولت میباید کامل‌لاماقب بخش خصوصی باشد و بویژه از تجاوز و تند روی و اجحاف آن شدیداً جلوگیری نماید.

### تشنگی روانی

این عاملی که می‌گوییم ویژه کشور ماست و در کمتر کشوری این عامل بوسعت کشور ما اثر تورمی بجا می‌گذارد. عاملی که ویژه کشور ماست تشنگی روانی و مصرف ناشی از این تشنگی است. روان مردم ماتشنه است، تشنگی بسیاری از چیزها، تشنگی داشتن شخصیت اجتماعی، تشنگی داشتن فعالیت اجتماعی، تشنگی شهرت، تشنگی سیراب کردن تشنگیهای وحشتاک دیرینه، تشنگی تفریح، تشنگی تجمل و تشنگیهای بسیار دیگر. تسکین همه این تشنگیهای گوناگون بعلتهای گوناگون در جامعه ما برای همه مردم میسر نیست و همه وسیله‌های رفع این تشنگیها در دسترس مردم ما نیست و تنها یک وسیله هست که میتواند تشنگیها را تسکین دهد و آن هم مصرف است. با مصرف زیاد، هرگونه مصرفی که باشد میتوان تشنگی شخصیت اجتماعی را رفع کرد، میتوان تفریح کرد، میتوان حس تجمل پرستی را ارضا نمود و همین عامل است که مصرف را در

## عامل جهانی - تأثیر تورم جهانی

شرح هر یک از عوامل بالا چنین است:

### عامل مالی - بودجه دولت

بودجه دولت طی دو سال ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ به ترتیب .۴ درصد و .۴ درصد افزایش داشت . این افزایش که بعلت درآمد نفت و بخاطر نیازهای سالی کشور عملی شد در چهار چوب مالی و از دیدگاه بودجه بسیار جالب و نشان دهنده افزایش ناگهانی در آمد ماست ولی اگر این افزایش را با معیارهای اقتصادی و با شیوه « کلان نگری » که امروز شیوه متداول بررسیهای اقتصادی است در نظر آوریم نمیتوانیم از افزایش یاد شده زیاد شادمان باشیم . توضیح اینکه در جهان امروز نسبت به همه مسائل بسویژه مسائل اقتصادی برداشتها و بررسیها طوری است که همه عوامل اقتصادی را در مجموع بررسی میکنند و هرگز یک موضوع را تنها از یک بعد نمینگردند . در موضوع بودجه و رقم یاد شده اگر ما فقط موضوع را از دیدگاه بودجه در نظر آوریم روش است که افزایش .۳ درصد و .۴ درصد بنظر ما بسیار جالب می‌آید ولی اگر در نظر آوریم که سهم کشاورزی درآمد ملی ما .۸ درصد و رشد کشاورزی ما طبق برنامه .۶ درصد و نسبت اشتغال ما در کشاورزی .۳ درصد است آنوقت می‌بینیم که افزایش .۴ درصد بودجه در یک سال نمیتواند زیاد خواهد بود . زیرا با افزایش .۴ درصد بودجه هزینه‌های عمومی که مانند شطی دو جریان مالی کشور برآه می‌افتد توان خرید و در نتیجه سطح تقاضا را بالا میبرد بدون اینکه یکی از رکه‌های اصلی اقتصاد ما که کشاورزی باشد بتواند پاسخگوی این تقاضا باشد ، در نتیجه با افزایش تقاضا و ثابت ماندن عرضه کالاهای کشاورزی بهای این قبیل کالاهای واردات آنها بالا می‌رود که همراه خود بهای همه کالاهای را افزایش میدهد.

اعتبارات بانکی - یکی دیگر از عوامل تورم در کشور ما توسعه نامتناسب اعتبارات بانکی است . در برآرد توسعه شبکه بانکی کشور ما که البته بیشتر صرافی هستند سخن گفتن زائد است . کافی است سراسر یک خیابان را پیماییم تا از تعداد شعبه‌های متعدد بانکهای گوناگون که یکی از پس دیگری از زمین سبز شده است آگاه شویم . در جامعه در حال رشد یکه از تقدیر بانکی بیشتر نیازمند بانکهای توسعه

باشد . تأثیری که امروزه در کشور خود ما و در همه کشورهای جهان که گرفتار تورم هستند خودش را آشکار ساخته است .

### تورم از چیست

تورم از چیست و چرا در جهان معاصر پول هم مانند همه چیزها گرفتار بیماری بیگانگی از خود شده و از ماهیت خود که «ازش» باشد جدا افتاده است؟ در این باره تا بخواهیم سخن فراوان است و در جهان امروز کمتر شخصی و بعضی و جستاری هست که گوشهای از آن به تورم مربوط نگردد ، ولی ما در باره تورم جهانی بعضی نمیکنیم و آنرا تا همان اندازه که به کشور ما مربوط میشود میکاویم . تورم جهانی مسئله مهمی است که خود جهانیان بدان گرفتارند و بدین جهت بهتر است دست از این بحث بکشیم و به بررسی حال و روز تورم و بیماری بیگانگی از خود پول پردازیم و اثر آنرا در جامعه خودمان بررسی نماییم .

### عوامل تورم در ایران

تورم در کشور ما که از مدت‌ها پیش نطفه آن بسته شده و شکل گرفته و زاده شده و بزرگ شده است ناشی از عوامل بسیاری است که تا این عوامل بخوبی شناخته نشود تورم و آثار آنهم به خوبی شناخته نمیشود .

عوامل تورم را در ایران میتوان بدو دسته تقسیم کرد، یک دسته عواملی است که جنبه کلی و جهانی دارد و در همه کشورها کمابیش تورم از این عوامل ریشه می‌گیرد . و یک دسته عوامل که ویژه ایران است و نهادهای اجتماعی و بنیادهای اقتصادی و ساخت و بافت روانی مردم ما این عوامل را بوجود آورده است. بطور کلی عوامل تورم را در ایران میتوان به عوامل زیر دسته بندی کرد.

عامل مالی - بودجه دولت

عامل پولی - توسعه بیرویه اعتبارات بانکی

عامل روانی - تشنجی و خلاء روانی مردم - هیجان رشد و جهش

عامل اخلاقی - گرافروشی - فساد - بیکارگی - دزدی کار - تجمل پرستی

عامل اقتصادی - ناهماهنگی بخشهای اقتصادی -

عامل اداری - دیوانسالاری - کندی کارها - اتلاف بودجه

۳/۳	۷۲
۲/۶	۷۳
۱۱	۷۴
درصد افزایش	فرانسه
۹/۰	۷۲
۷/۳۱	۷۳
درصد افزایش	آلمان
۵/۰	۷۲
۶/۹	۷۳
۷	۷۴
درصد افزایش	ایران
	عمده فروشی
۵/۷	۵۱
۱۳/۱	۵۲
۱۵/۹	۵۳
هزینه زندگی کالا و خدمات مصرفی	
۶/۳	۵۱
۱۱/۲	۵۲
۱۵/۰	۵۳

ارقام بالا احتیاج به توضیح ندارد ، همانطور که می بینیم شاخص هزینه زندگی در کشورهای صنعتی و در کشور خود ما با آهنگی نامناسب رو به افزایش نهاده است ، معنی آمار یاد شده در عمل اینست که اگر کسی در سال ۱۳۷۳ یا ۱۳۷۴ هزار تومان و یا پسول دیگر در آمد داشته است ارزش پسول وی در سال بعد در کشور مساوی ۱۵/۹ درصد و در ژاپن ۲۴/۰ درصد کاسته شده است و یا بگفته دیگر پول ماهیت ذاتی خودش را که سنجش ارزشها ، وسیله پس انداز وسیله پرداختهای آینده و وسیله داد و ستد باشد به نسبت های بالا از دست داده است و روشن است که این از دست دادن ارزش برای نظامی که بر پایه بازار و پول استوار است تا چه پایه میتواند در سرنوشت انسانها مؤثر

گامی بر میدارد در چهارچوب بازار است . بازار بر همه چیز سایه افکنده و هر چیز بر پایه بازار استوار شده است . و بازار همانگونه که از نامش پیداست پایه و تاریوداصلی چیزی شده است بنام «پول». در جهان بازار پول فرمابروای مطلق است و هر چیزی در زیر فرمان و نیروی پول است و شکفتا که حالا این پول خودش گرفتار سستی و تزلزل و بی ارزی و درماندگی شده است و چه ماجرا شگفت آوری ! همه چیز انسان امروزی بر پایه بازار استوار شده ، بازار بر پایه پول قرار گرفته و پول گرفتار بلای تزلزل و بی اعتباری و بی ارجی و سستی و یا به گفته دیگر گرفتار بیماری «بیگانگی از خود» گردیده و از خویشتن خویش جدا شده است و بدینسان زندگی انسان در مجموع گرفتار سستی و بی ارجی گردیده است و این سستی و بی ارجی همان است که با عنوان «تسویر» جهان را فرا گرفته است . در جهان سال بسال فیمتها و هزینه زندگی بالا میرود به گفته دیگر از ارزش پولها کاسته میشود و زندگی بر مردم ، البته مردمی که پول ثابت در اختیار دارند تنگتر میشود . برای اینکه از چندو چون این امر آگاه شویم بهتر است از آمار که بهترین نمایشگرها برای نمایش این پدیده است یاری بگیریم .

#### آمار تورم جهانی و ایران

#### درصد افزایش هزینه زندگی

	ژاپن
۴/۰	۷۲
۱۱/۷	۷۳
۲۴/۰	۷۴
درصد افزایش	ایتالیا
۵/۷	۷۲
۱۰/۸	۷۳
۱/۹۱	۷۴
درصد افزایش	انگلیس
۱/۷	۷۲
۱/۹	۷۳
۶۱	۷۴

چهر دیگر اقتصاد معاصر اینست که پخش درآمد بین سازه‌های فراوری در بسیاری از حوزه فعالیتهای اقتصادی جهان بگونه‌ای است که سازه‌های فراوری بهر بایسته خود را بدست نمی‌آورند و در نتیجه این پدیده، اقتصاد جهان از یکسوگرفتار بیماری «بیگانگی از خود اقتصادی» شده و از سوی دیگر فقر اقتصادی بسیاری از مردمی را که بهر بایسته خود را بدست نمی‌آورند فراگرفته است. اینک در باره هر یک از نمودهای یاد شده بحث کوتاهی می‌کنیم.

در بحث از فروزه راستی و نقش راستی در ساخت و بافت روانی انسان گفته‌یم که امروزه براثر وضعی که در زندگی انسان پدیده آمده انسان گرفتار بیماری «بیگانگی از خود» شده است، بدین سان که انسان از سرشت راستین خودش جدا شده است و موجودی شده است ساختگی که با ماهیت راست و درست خودش فاصله بسیار گرفته است و بهمین جهت گرفتار دردها و رنجهای بیشمار گردیده است. در مورد اقتصاد هم گوییم که بر اثر روندهای بسیار نادرست وزیان‌بخش انسان از دید زندگی اقتصادی نیز گرفتار بیماری «بیگانگی از خود» شده است و کنشها و کردارها و نمودهای زندگی اقتصادی انسان از پایه‌های راستین خودش درست‌جهای بسیار بزرگ فاصله گرفته است و بیماریهای اقتصادی در دنا کی چون تورم، نابسامانی قیمت‌ها، فقر، رکود، و... زندگی اقتصادی انسان را در بخش بزرگی از جهان سرمایه‌داری در بر گرفته است که اینک بهر یک از نمودهای یاد شده اشاره کوتاهی می‌شود که البته مثالها و مورد‌ها بنایه معمول بیشتر از اقتصاد کشور خود ما خواهد بود.

### پول بیگانه از خود

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

در دنیای شگفت‌انگیزی زندگی می‌کنیم و وضع شگفت‌انگیزی در جهان پدید آمده است. انسان با کوششی بسیار و بعنوان پیشرفت دست از زندگی پیشین خود کشیده وزندگی نوبی برای خودش ساخته و پرداخته است، زندگی بازار. انسان در پیله بازار فروخته و هرچه می‌اندیشد و هر چه می‌کند و هر

## داد اقتصادی

در تعریف دادوداد اجتماعی گفتیم که داد یعنی بودن هر چیزی بجای خودش و بداد در جامعه هنگامی آغاز می‌شود که چیزهایی که باید در جای خودشان باشند جایجا شوند که چون و چند آنرا در بخش پیش دیدیم و اینک در تعریف داد اقتصادی یعنی بودن هرجیزی بجای خودش گوییم؛ چون داد اقتصادی از چگونگی ترکیب عوامل تولیدیا سازه‌های فراوری و بست آوردن فراورده و درآمد و پیش درآمد بین سازه‌های فراوری یا عوامل تولید سخن می‌رود بنابر این داد اقتصادی یعنی ترکیب بجاودrst عوامل تولید و پیش بجاودrst درآمد بین آنها که با این تعریف وقتی می‌گوئیم در جامعه‌ای داد اقتصادی هست منظور اینست که در آن جامعه همان کالائی تولید می‌شود که مورد نیاز راستین جامعه است و درآمد نیز بین سازه‌های فراوری بگونه‌ای پیش می‌شود که هر سازه بهر باشته خودش را بست می‌آورد که متأسفانه روند اقتصادی جهان مسامروزه به گونه‌ای است که نتیجه بست آمده از کوشش‌های اقتصادی درست وارونه داد اقتصادی شده است، بدینسان که از یک سو بعلت پس‌دید آمدن اقتصادی بنام اقتصاد پول درجهان سرمایه‌داری کالاهای تولید شده در مقیاس بزرگ از نیاز راستین جامعه فاصله بسیار گرفته و بخش بزرگی از منابع در راههایی بکار می‌افتد که فراورده‌آنها یا اصولا برای جامعه زیان‌بخش است و یا مورد نیاز نیست و یا مورد نیاز اندکی است. این کالاهای چگونه کالائی هستند در بحثهای آینده خواهد‌آمد.

چشمی، فروتنی بر خود پسندی، گفتار راست بر دروغ و مرد اشو بر ناپاک چیره شود  
بانگونه که در این خانه امشاپنداشی از مردم فرمابنبردار و اشو بهترین ستایش و  
نیایش را دریافت دارند و در برابر آن ستایش‌ها و نیایش‌های نیک، خواسته‌های  
فراوان و خواسته‌های دوستانه‌تا ابرمردان دوستانه به اینجا فرستند— در این خانه  
کم نشود آسایش و شکوه، نه آسایش دلخواه‌همه و نه آسایش پایدار — فرزندان  
نیکوکار بشما ارزانی باد که آسایش و اشویی و نیکی در اینجا تا دیرزمان پایدار  
آفرینکان دهمان سازند.

جهانخواران بر جهان استوار کرده‌اند و بر اثربیدادگری که نمایندگان و دست‌نشانندگان این نظام در بسیاری از جامعه‌ها از جمله جامعه ما استوار کرده‌اند چگونه همه‌چیز در این جامعه‌ها از جمله روان مردمان از سامان راستین بیرون آمده و چیزی شده است وارونه آنچه که باید باشد. بنابراین برپایه آموزش‌های فرهنگ مزدیسا و آرمان پارسایی می‌باید همه مردمان یک جامعه به پا خیزند و باکوشش خود «دیو دروغ» را که سر چشم‌همه این کجرویها و پلیدی‌های است براندازند تا روان مردمان بتواند از گنداب پلیدی که در آن افتاده‌اند بیرون آیند و به جهان روش و پر فروع راستی درآیند.

در این باره در اوستا می‌خوانیم:

«اشوی درمان بخش است. قانون درمان بخش است. جراحی درمان بخش است. نباتات درمان بخشند. اما از همه درمان بخش‌هادرمان بخش ترین سخن مانته است. که مرد اشو به وسیله آن شخص را از درون درمان می‌کند زیرا آن تندرستی بخش ترین همه درمانهاست و از برکت آنست که ناخوشی دور می‌شود، مرگ دور می‌شود، دیوها دور می‌شوند، پتیاره‌ها دور می‌شوند، مردمان دور و کینه تو ز دور می‌شوند. »

بنابراین برپایه آرمان پارسایی برای استوار کردن داد در جامعه می‌باید بسراغ «اشا» رفت یعنی بسراغ راستی و پائی و روشتایی دل و جان و وجودان مردمان و از راه بهسازی دلها و جانها داد و دادگری را در جامعه بی ریزی لرد بگونه‌ای که برپایه اشای اجتماعی هرجیزوهر کس بجای خودش باشد تا جامعه بحالی و وضعی برسد که اوستای مقدس آنرا چنین وصف نرده است:

« بشود که در این خانه فرازآید خشنودی پاکان و اشونی و فرارونی و فراوانی. بشود که به این جایگاه فراز آید اشوی، توانایی، سود و فروآسايش – تا دیرزمان پایدار بماند این دین اهورائی زرتشتی – در این شهر خواسته و ثروت‌افزون باد، اشونی افزون باد، مزدای اشو افزون باد، بر روح و بزرگی کیش اهورائی بیفرا باد، بشود که در این خانه فرار آیند فروهرهای مقدس پاکان و دلیران – اشونی و تندرستی به پهناهی جهان و به درازای رودخانه و به بلندی خورشید تابان. بشما ارزانی شود. آرزوی نیکان برآورده شود، بدخواهسرنگون باد، فر و شکوه فزون باد، بشود که در این خانه فرمانبرداری بر نافرمانی، اشی بر جنگ و رادی بر تنگ

گرسنگی و پوشیدگی است در برهنگی و آزادی است در بندگی و زندگانی است در مرگ و شیرینی است در تلخی. هر که در این راه آید و این راه بدین صفت نرود هر روزی سرگردان‌تر بود.» و حال بیاییم و این گفته را در کناریکی از سرودهای فردوسی قرار دهیم. آنجاکه از زبان رستم خطاب به اسفندیار میفرماید:

گر این کینه ازمغز بیرون کنی  
بکوشی و بر دیو افسون کنی  
زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم  
ز دیدارت آرامش جان کنم  
مگر بند کن زند عاری بود  
شکستی بود رشتکاری بود  
نبیند مرا زنده با بند کس  
که روشن روانم برایست و بس  
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ  
از آن به که نام برأید به نگ

و بدین ترتیب شاهنامه دستان بزرگ‌گسترده‌ایست برای انسان سازی و وجودان سازی در همه زمینه‌ها و گرچه ظاهرشاهنامه حماسه است ولی باطن آن عرفانی است و دراینجا لازم است به این نکته اشاره کنم که پایه فرهنگ پارسایی ایرانی و بطور کلی فرهنگ خاور زمین بر پایه خود سازی استوار است. دراین فرهنگ کوشش میشود که انسان از درون به گونه‌ای ساخته و پرداخته شود که بآسانی بتواند با جامعه‌اش داد و ستد عاطفی سالم داشته باشد، برای خودش و دیگران سودمند باشد و زندگی‌اش با خرسندي و آسودگي بسر آيد و ضمن برخورداری از نعمتهاي جهاني و ارضاء خواستهاي مادي و جسمی از نظر روانی نيز داراي نير و توانی بشود که بتواند با نيروهای زيان بخش و ويرانگر روانی بستيزد و آنها را زير فرمانروايی خود قرار دهد و از اين‌كنش و واکنش روانی انسان توانائي بذست مياورد که میتواند بهتر زندگی کند و از نعمتهاي جهاني بهره فراوان‌تر بيرد. که متأسفانه امروزه درجهان می‌ینیم بر اثر نظام اهریمنی بهره‌کشانه که

چه دانی که چون بود پیکار من؟

ندانی توای مهتر شیر مرد

که گرگین میلاد با من چه کرد؟

گر آید برو بر جهان بین من

بدو رستخیز آید از کین من ..

بدو گفت : رستم که گر بد خوبی

بازار و گفتار من نشوی

بمانم ترا بسته در چاه پای

به اسب اندرآیم شوم باز جای

چوگفتار رستم رسیدش به گوش

از آن تنگ زندان بر آمد خوش

ز گرگین چنین بد بر من رسید

بدین روز نیزم باید کشید

کشیدیم و گشتیم خوشنود ازوی

ز کینه دل من بیاسود ازاوی

ملحظه میفرماید قهرمانی مانند بیژن بر اثر دسیسه‌های گرگین میلاد به

آن سرنوشت تلغ و دردناک دچار شده است. رستم برای رهانیدن او از چاه

رنج راه را تحمل کرده و در لحظه رهانیدن خطاب به او میگوید: اگرکین گرگین

را از دلت بیرون نکنی و او را نجاشایی من دوباره باسب مینشیم و از راهی که

آمده‌ام باز میگردم و تو را همچنان در چاه باز میگذارم و سرانجام بیژن دل از

بن گرگین می‌پیراید و رستم او را از چاه میرهاند.

عرفان ایرانی له در شاهنامه و در کتابهای دیگر آمده است عرفانی است که

ریشه آن را باید در سرودهای مقدس‌گاتها و یستا جستجو کرد. این عرفان

دارای چنین مایه است که همانطور که میبینیم سراسر مردی و مردانگی و بزرگی

و بزرگواری است و هرگز با عجز و لابه و دریوزگی یکی نیست و نمیتواند باشد.

آیا از دیدگاه یک پژوهش اجتماعی داستان بیژن و منیژه و گفتارهای رستم بر

لب چاه بیژن با این متن اسرار التوحید میتواند یکسان باشد: «تصوف عزتی است در

ذل و توانگری است در درویشی و خداوندی است در بندگی و سیری است در

واپسین دم زندگی گرفتار تند بادهای درونی و بیرونی است و هر لحظه نیروهای پیدا و ناپیدا اورا بسویی که سرانجامی ناخوش و تباہ کننده دارد میکشاند، ولی در برابر این نیروها، نیروهای دیگری هستند که آدمی را در این نبرد یاری میکنند و اورا بسوی خوشبختی و آرامش رهنمائی مینمایند.

آنچه که در آموزش‌های پیامبر بزرگ ایرانی اشو زرتشت می‌آید برای پیروز گرداندن انسان است در نبرد زندگی و در جنگ با پلیدی‌ها. براستی از این گفته نفرت می‌شود:

«ای اهورا مزدا : هنگامی که کیفر تو برای گناهکاران فرا رسد . و هون (نیک اندیشه) با فرمان توکشور جاودانی برای آنانی بیاراید که دروغ را در بند نموده، بدست راستی سپردند.»

و از این گفته‌های ژرف تا بخواهیم در فرهنگ پارسایی و عرفانی ایران فراوان است که یک بخش بزرگ آنرا می‌توان در آموزش‌های ژرف و گوهر بار فردوسی یافت که در زیر نمونه‌ای آورده می‌شود:

در داستان بیژن و منیژه، رستم پس از تحمل رنج بسیار خودش را بالای چاه بیژن میرساند و سنگ را از چاه کنار می‌زند. در اینجا خواننده انتظار دارد که رستم بی‌گفتگو و بیدرنگ رهانیدن بیژن را از چاه آغاز کنده سخنور بزرگ هرگز چنین نمی‌کند و بلکه در آغاز سراغ فرهنگ و فلسفه دیرینه ایرانی می‌رود و سئله اهربین کین و کشن آن را بیان می‌کشد. در فلسفه ایرانی یکی از دشمنان بزرگ آدمی اهربین کین است که باید با آنستیزه کرد و در داستانی که کین آفریننده آنست رستم وظیفه اخلاقی خود را بصورت یک فیلسوف اجتماعی و اخلاقی چنین انجام میدهد.:

بدوگفت : رستم که بر جان تو

بیخشود بخشنده یزدان تو

کنون ای خردمند فرخنده خوی

مرا مانده از تو یکی آرزوی

بمن بخش گرگین میلاد را

زدل دور کن کین و بیداد را

بدوگفت : بیژن که ای یار من

فروزیزی نشود میباید وجدانها را درست کنیم و وجدان هم درست نمیشود مگر با از میان برداشتن شبکه فساد و تازمانی که آن شبکه هست اولاً رشد به معنای واقعی نمیکنیم و اگر بکنیم باز آلوده به فساد و تباہی خواهد بود.

بازگردیدم به بحث داد و بیداد اجتماعی، از گفته بالا نتیجه میگیریم که چاره دردهای اجتماعی بودن داد در جامعه است و داد نه به قانون تنها استوار میگردد و نه به زور و فشار بلکه چاره‌گشترش داد در جامعه پرورش وجودان اجتماعی در مردمان است. وجدانی که هر کس خودش را در برابر جامعه مسؤول بداند و مسئولیتش را بکار بینند و از همین راه است که داد در جامعه بربا و استوار میشود و چگونه میتوان وجودان فردی و پس از پرورش وجودان فردی که چون و چند آنرا در فصل «سامان روانی» آوردم وجودان اجتماعی را در مردم پرورانید؟ از راه پرورش و راه آموزش. اینکه بایسته است که مسئله پرورش وجودان و چگونگی پرورش آنرا در فرهنگ ایرانی مورد بحث قرار دهیم.

در بحث گفتم که برای ایجاد سامان در جامعه باید متول به قانون و قانونگذاری شدو یا وجودان را در مردمان پرورانید که همان‌گونه که گفتم آرمان پارسایی راه دوم یعنی راه پرورش وجودان را در پیش میگیرد. اما باید دانست که استوار کردن سامان جامعه بر پایه وجودان اجتماعی کارآسانی نیست و بلکه یک جامعه میبایست از نظر منش و ساختمان روانی یک دوره خود سازی روانی و منشی را پیموده باشد نا بمرحله‌ای برسد که بجای اینکه در همه حال شمشیر قانون را بالای سرش بینند از وجودان و انصاف پیروی نماید. و این خود سازی روانی و پرورش وجودان یکی از اساسی ترین موضوعات اجتماعی است که بدینختانه در جامعه ما و بویژه در نظام آموزشی ما در بوته فراموشی افتاده است و حال آنکه فرهنگ اصیل ایرانی برپایه پرورش وجودان و خود سازی روانی استوار است و به همین جهت من در بحث از پرورش وجودان بجای اینکه سراغ گفته و نوشه‌های فیلسوفان و صاحبنظران خارجی بروم از فرهنگ زرین ایرانی استفاده میکنم.

### انسان در گردباد طوفانها

در فرهنگ ایرانی انسان موجودی است که در سراسر زندگی اش از آغاز تا

آنچه نداریش سزاوار خویش  
خود بدگر کس. مده اسرار خویش  
همچه فرومایه تن خوار خویش  
جز بضرورت سوی دیدار خویش  
یار ترا بس دل هشیار خویش  
دشمن بسیار به از بسیار بسیار  
و اینست چگونگی پرورش وجدان که ملاحظه میفرمایید همه گوشه های آنرا  
ناصر خسرو در این قصیده روشن کرده است، دانش، خرد رازداری، دینداری  
آموختن، خود را زی که خلاصه همه آنها میشود وجدان سازی، انسان سازی یا  
بگفته دیگر ساختن دیوار وجدانی در مردم که بتواند تکیه گاه بنای زندگی  
اقتصادی و اجتماعی ماباشد.

### پایگاه اساسی رشد

درباره رشد که رشد چیست و به چه وسیله میتوان جامعه ای را رشد داد  
بحث فراوان است. در جامعه ما بیشتر تکیه روی مسائل فیزیکی و مادی و درآمد  
است. وحال آنکه نظریه های جدید نه چنین است و بلکه نسبت بمسائل فرهنگی و  
روانی و اندیشه ای بیشتر تکیه میشود تا مسائل مادی و فیزیکی. از جمله نظریه هایی  
که در این زمینه وجود دارد نظریه فرانسو اپر و اقتصاد دان فرانسوی است. پرو در  
تجییه رشد و بیان رشد واقعی میگوید: رشد مجموعه دگرگونیهایی است در یک  
جامعه تا آن جامعه بتواند یک ساختمان نوین اقتصادی - اجتماعی را پذیرفته  
و تحمل نماید. توضیح این گفته چنین است. مثلا در کشور ما کوشش بشود که  
ساختمان اقتصادی صنعتی جانشین ساختمان اقتصادی پیشین گردد و حتی در کشاورزی  
سخن از اینست که نظام کشاورزی ما بکلی دگرگون شود و یک نظام کشاورزی  
بر پایه صنعت و تکنیک بوجود آید. بنا به گفته پرو وقتی استوار کردن ساختمان  
نوین اقتصادی میسر است که جامعه از نظر فرهنگی و روانی و فکری و در بحث ما  
از نظر وجدان آماده پذیرش و تحمل این ساختمان بشود، و گرنه اگر قرار باشد با  
همان خو و منش و روابط کهنه و دیرینه ساختمان صنعتی را پیاده کنیم هرگز در این  
کار پیروز نخواهیم شد، که البته در اینجا نیز باز میگردیم به شبکه یاد شده، ما اگر  
براستی میخواهیم رشد کنیم و اگر میخواهیم بنایی که میسازیم دچار شکست و

خرابی از بین نرود نه تنها بهبودی ایجاد نخواهد شد ، بلکه خرابی پشت خرابی همچنان موجود خواهد بود و چگونه میتوان خرابی وجدانها را از بین بردازد؟ بهتر است چون بیتی از یک قصیده ناصرخسرو ، آورده ام ، همه قصیده را که یکی از شاه قصیده های شاعر است و همه اش مربوط به بحث ماست بیاورم:

ای متغیر شده در کار خویش  
راست بنه بر خط پرگار خویش  
زیر و زیرکردی کاچار خویش  
در گرانمایه و دینار خویش  
ای بخرد غالیه و غار خویش  
رنجهای از مار خود و یار خویش  
رنجه شود روزی از مار خویش  
باید خوردن ت ز کشتار خویش  
پای تو را درد جز از خار خویش  
دیو هوی را مده افسار خویش  
چونکه نشوی خود دستار خویش  
چونکه نبندی خود دیوار خویش  
شرم همی نایدت از عار خویش  
تا نشود جانت گرفتار خویش  
چون تو نداری خود تیمار خویش  
باز شو از سیرت خرروار خویش  
خفته مکن دیده بیدار خویش  
تات کند بارت سالار خویش  
هم تو خودی خبره خریدار خویش  
گر نیسندي ز من آزار خویش  
خلق نداردت بزننهار خویش  
زین تن بد خوی سبکسار خویش  
خط بدی پاک ز طومار خویش  
هرچه کنی راست به معیار خویش

در طلب آنچه نیاید بدبست  
خیره بدادی به پشیز جهان  
پنجه او را بجهه دادی بدل  
مار تو و یار تو است این تنت  
مار فسای از چه فسونگر بود  
بد بتن خویش چو خود کرده ای  
پای تو را خا رتو خستت و نیست  
دیو هوی سوی هلاکت کشید  
گازری از بهر چه دعوی کنی  
بام کسان را چه عمارت کنی  
عار همیداری از آموختن  
عیب تن خویش بباید دید  
یار تو تیمار ندارد ز تو  
نیک نگه کن بتن خویش در  
نیز بفرمان تن بدد کنش  
دین و خرد باید سالار تو  
یار تو باید که بخرد تورا  
چونکه بجوانی همی آزار من  
چون تو کسی را ندهی زینهار  
رنج بسی دیدم من همچو تو  
آب خرد جوی و بدان آب شوی  
حاکم خود باش و بدانش بسنج

۱- کاچار: آلات و ادوات و ضروریات و مایحتاج خانه.

انجام ماجرا، دیوار و جدان چه کسی سست و شکسته بوده و بام بنای فرودگاه برجه وجودان شکسته‌ای تکیه داشته است؟ وقتی این دیوار شکسته وجودان پیدا کردید علت ماجراهی در دنالک هم پیدا می‌شود. و در بحث از دیوار شکسته وجودان و فرو ریخت بنای فرودگاه این توضیح را بدhem که در ماجراهی یاد شده چون موضوع عمومی بود سرو صدا ایجاد کرد و گرنه در همین شهر تهران هرساله دهها و صدها و هزارها حادثه فرو ریختگی بام و خانه و چاه و دیوار روی میدهد که وقتی ریشه آنها را دریابیم میرسمیم به شعر ناصر خسرو— سست و شکسته بودن دیوار وجودان، و معنی این سست بودن را وقتی انسان بهتر می‌فهمد که عمارتی را که پایه آنها روی دیوارهای استوار وجودان بنا شده است با بناهایی که چنین نیست مقایسه کند و نمونه بناهای نوع اول چند ساله قدیمی است که هنوز بر پاست و از بناهای تازه بنای دانشگاه تهران است که هنوز پس از دهها سال ذرهای نقص پیدا نکرده و بنای دبستانها و دیبرستانهای قدیمی وزارت آموزش مانند دارالفنون، دبستان نظامی، البرز و... که هنوز پس از دهها سال مانند فولاد پایداری می‌کنند. دربرابر این بناها از بناهای میتوان یاد کرد که پایه آنها روی دیوار شکسته وجودان بوده که پس از چند سال و حتا در همان دو سه روز اول گشایش دچار دهها عیب و نقص فنی شده است. از بناهای شخصی و خصوصی دیگر نمیتوان حرفی زد که واقعاً امروزه بصورت یکی از بلاهای بزرگ خانواده‌ها درآمده است. یکی از دوستانم پس از سالها رنج درس دادن و درآستانه بازنیستگی خانه‌ای خرید. پس از مدتی دیوارها نم پس داد وقتی بنا آورد معلوم شد بساز و بفروش بی انصاف دو سه متر چاه کنده ولوله‌ها را به چاه متصل کرده و حتی در برخی دیوارها لوله‌هم نگذاشتند و فقط سوراخی درست کرده که آب حمام و دستشویی را به چاه برساند. پس از شکافت دیوارها دو سه اطاق که زیرش خاک دستی ریخته بودند نشست کرد و سرانجام یک تعمیر جزئی که بنظر میرسید با دو سه هزار تومان تمام می‌شود. هزار تومان روی دست دوست ما گذاشت و زندگی اش را بهم ریخت. از این مثالها و مورد را آنقدر زیاد است که به گفتن درنمی‌آید و بهتر است آوردن مثال و مورد را تمام کنم و به بحث پردازم.

امروزه نه تنها در مورد خرابی بناها بلکه در هر جا که یک نابسامانی و خرابی دیدید بدون هیچ شک بدانید که یک خرابی وجودانی دارد و تا آن

مردم آن رخت برمیبندد تا در انتخاباتی یک کلانتر با وجودان شریف برگزیده میشود و در مدت کوتاهی نظم دوباره به شهر بازمیگردد و گروه تبهکاران از هم پاشیده میشود و اعضاء آن یکی پس از دیگری کشته و یا دستگیر میشوند. در ماجرا نابود شدن گروه تبهکاران گرچه کلانتر با وجودان همسر عزیزش را از دست میدهد ولی آنجنان محبت و احترامی از مردم شهر میبیند و چنان نظمی در شهر برقرار میشود که غم از دست دادن همسرش تسکین میباید؛ که آگرخواسته باشیم تصویرگویائی از جامعه خود بدست دهیم فیلم یاد شده را باید البته در ترازی گسترده‌تر فرا دید چشم آوریم.

در جامعه ما نیز یک شبکه پلید از بالا تا پایین همه کارهای ما را در برگرفته است و هرچه تبهکاری هست از قاچاق هروئین و تریاک گرفته تا آدمکشی و دزدی و رشوه و چیاول در داخل این شبکه و بدست کارگردانهای آن و با پشتیبانی از قدرتهای بزرگی که شبکه از آنها آغاز میگردد و به آنها پایان میباید انجام میگیرد و تازمانی که یک «کلانتر» باشوف و درستکار بیناد این شبکه و کارگردانهای تبهکار آنرا از هم نباشد موج تبهکاری در کشور ما همچنان ادامه خواهد یافت. بنابراین تمام نیروها باید درجهت از هم پاشیدن شبکه و نابود کردن آن بکار افتد. اینک‌گوشه‌ای از این شبکه تبهکار.

این بام چرا فرو ریخت؟

چندی پیش بام بنای فرودگاه مهرآباد فرو ریخت و فاجعه‌ای دردناک و غم انگیز آفرید. درباره اینکه چرا بام فرو ریخت بحث و گفتگو بسیار است. پس از فاجعه گروهی از مهندسان مأمور شدند که چگونگی فرو ریخت بام و علت‌های آنرا کشف کنند و اگر مقصري را یافتد به کیفر برسانند. من بدون اینکه اطلاعی از مسائل فنی ساختمان داشته باشم و بدون بررسی چون و چند ماجرا خیلی زود و آسان علت را با استفاده از شعری از ناصر خسر و یافتم و مقصر را معرفی کردم و آن شعر این است.:

بام‌کسان را چه عمارت کنی؟

چونکه نبندی خود دیوار خویش  
در ماجرا فرو ریختن بام فرودگاه مهرآباد باید گشت و دید. از آغاز تا

داشته باشد دست میازد و هر چیز مادی را که فرادست می‌باید میخورد ولی باز هم سیر نمیشود و در خود احساس سیری نمی‌کند؛ آدم پولداری را می‌شناسم که از سواد زیادی برخوردار نیست و این آدم با همه پولداریش از هر گرسنه‌ای گرسنه‌تر است. بدر و دیوار اطاقش عکس‌هایی آویخته که او را در حالیکه کتاب قطوری روی پا گذاشته و غرق مطالعه است نشان میدهد. هنگام سخن گفتن واژه‌های انگلیسی و فرانسوی را بجا و نابجا و برخی موارد سخت خنده آور بکار میبرد. نام شاعران را چنان بزبان می‌آورد که گویا دهها بار دیوان آنها را خوانده است، در حالیکه یک شعر هم نخوانده، وقتی آهنگی می‌شنود آنهم آهنگی غربی و آنهم سنگین چنان سر تکان میدهد و چنان ابراز احساسات می‌کند که گویی استاد موسیقی است. سر و لباسش، رفتارش، معاشرتش، همه چیز و همه چیزش نشان دهنده گرسنگی ژرفی است که بدبهتانه خودش نمیداند از چیست و میخواهد آنرا تنها با پول تسکین دهد که آنهم نمیشود.

از گفته‌های بالا این نتیجه را می‌گیرم که بسایر ازین بسردن بیماری پرخواری همراه با گرسنگی یک کار دیگر که در جامعه ما باید انجام گیرد همان نگونه که بارها گفته‌ام گسترش فرهنگ و انسدیشه و دانش و بینش همراه با گسترش مادی است که تا اینکار انجام نگیرد جامعه ما هر قدر هم پولدار و پرخور بشود باز گرسنه باقی میماند. و جالب است از رابطه بین سیری مادی با سیری معنوی در فرهنگ ما که یکی از ظریفترین و جالبترین زمینه‌های فرهنگی ما را همین موضوع تشکیل میدهد که با توجه به موضوع توضیحی درباره آن میدهم:

در فرهنگ عرفانی ایرانی و آرمان پارسائی آخرین مرحله کمال مرحله‌ای است بنام مرحله «قر» که البته این قفر که گاهی هم با عنوان «گدائی» می‌آید چنانکه حافظ گوید:

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز  
که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

و دل دویدنها که گریبان مردم ما را گرفته یکی که از همه بیشتر و ژرفتر است و در بیشتر مردم ما دیده میشود چشم و دل دویدن «جنسی» است که برای آن سرز و کرانه‌ای نمیتوان شناخت. آدمهائی که وجودشان غرق در تشنگی جنسی است چه مرد و چه زن و این تشنگی که مربوط بدوران گذشته است چنان بر تن و روان آنها سایه انداخته که با هیچ مرهم و داروئی هر قدر هم گران و هر قدر هم متعدد و هر قدر هم فراوان باشد درمان نمیبزیرد و اگر مرهمی و داروئی در بین نباشد «حرمسان» ناشی از نبودن «مرهم و دارو» و یا کم بودن و جورواجور نبودن مرهم و دارو چنان گره‌هایی در روان آنها ایجاد کرده که با هیچ تدبیری گشودنی و خوب شدنی نیست.

جالب است که در روانشناسی اجتماعی، مردم ما بخوبی به مسئله زندگی گذشته توجه دارند و با گفتن عبارات و اصطلاحات و ضرب المثل هائی مطالبی می‌گویند که کاملاً منطبق با پژوهش‌های روانشناسی درباره تأثیر و نقش کودکی در زندگی است. در عبارت «سر سفره پدر نشسته یا نشسته» با همه تلغی اش حقیقتی نهفته است که روانشناسی کاملاً آنرا تأیید می‌کند رفتار آدمی چگونه است؟ به مقیاس بزرگ تا انسان دوره «سر سفره پدر» را چگونه گذرانده باشد. در این زمینه و در مورد انگیزه رفتار روانشناسان نظریات گوناگون دارند و نظریه‌ای که امروزه بیشتر پذیرفته است نظریه خانم هورنای روانسناس معروف است که چگونگی زندگی انسان را از یک تا پنج سالگی خمیر مایه و سنگ پایه شخصیت انسان تا پایان عمر میدارد.

بعد از شناخت نقش و اثر کودکی بر بیماری چشم و دل دویدن و پرسخوری همراه با گرسنگی بیرسیم بعامل دیگر و آن نا هماهنگی بین سیری مادی و سیری معنوی است. درباره دو واژه «مادی» و «معنوی» در بالا بحث کردم و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. در اینجا گوییم که اگر جامعه‌ای تنها از لحاظ مادی رشد کند و از نظر معنوی و فرهنگی و عاطفی و اندیشه‌ای واپس بماند گرفتار بیماریهای گوناگون میشود که یکی از آنها بد ترین آنها همین بیماری گرسنگی همراه با پرسخوری است. یک آدم پولدار توانگر ولی بی فرهنگ به هر چیزی که جنبه مادی

غرق این پندارم

که چرا

خانه کوچک ما سیب نداشت؟

و سرانجام چارلی چاپلین هنرمند بزرگ درباره آن چنین می‌گوید:

چارلی چاپلین این نایفه بزرک سینما گذشته بسیار تلغی و در دنیا کی داشته است. چارلی روزگار کسود کیش را در نسوان خانه های لندن در نهایت سختی و تلخ کامی می‌گذرانده است و در بخش بزرگی از زندگی، چاپلین با دیو گرسنگی و نداری و تهییدستی در نبرد بوده است. چارلی چاپلین درباره این گذشته خودش و تأثیر آن بر منش و زندگی اش می‌گوید: هنگامی که یک تکه گوشت مرغ را بدھان می‌گذارم هنوز پس از سالها این نگرانی در نهاد من است که نکند این تکه مرغ را کسی از دست من بقاپد و یا آنرا از دست بدھم و من گرسنه بمانم و چه حقیقت در دنیا کی از تأثیر چگونگی زندگی کودکی در منش که تا پایان عمر رد پایش را در روان و ذهن و اندیشه انسان بجا می‌گذارد.

کسی را می‌شناسم که دوران دانشجویی اش را در زمان جنگ در پاریس بوده و گرفتار بلای بزرگ جنگ و قحطی و گرسنگی بوده است و حالا این شخص با اینکه در حقوق درجه دکترا دارد و شخصیتی برجسته و ممتاز است محل است از کنار دکان نانوائی بگذرد و ب اختیار نان نخرد و همیشه یک تکه نان زیر بغل دارد و هر گوشة خانه اش مالامال از نان است. و یکی از کارهائی که هر چند گاه در خانه این شخص انجام می‌گیرد آنست که خدمتگذاری می‌آید و نانهای کپک زده ای را که هر گوشة ای ریخته شده جمع می‌کند و از خانه بیرون می‌پرد.

بنابر این در واگشائی بیماری چشم و دل دویدن یا پسرخواری همراه با گرسنگی اولین عامل را باید در گرسنگی های گذشته دانست که اگرآدمی و جامعه ای که گرفتار چنین دردی بود مدتها باید بگذرد تا زخمها ناسور گرسنگی های گذشته اش درمان شود و احساس سیری جای احساس گرسنگی را در روان فرد و جامعه بگیرد. اگر شما بر فتار سیاری از مردم ما دقت کنید خواهید دید که یک مقدار از چشم و دل دویدن آنها مربوط بگذشته آنهاست و از انواع و اقسام چشم

به همگان نیست چون در جامعه ما کسانی هستند که نه تنها پر نمی خورند بلکه نیم سیر هم نمیشوند، روی سخنم با سیران و سیرشدگان است که با وجود سیر شدگی آنهم تا دماغ و حتی رسیدن برز انباشتگی باز ته دلshan گرسنه است و چشم و دلshan میدود ، میدود بدنبال بدست آوردن چیزی که تمام و کمالش را دارند. و با وجود داشتن گرسنگی آنها با تمام شدت همچنان باقی است والبته باز این توضیح را بدhem که دراینجا وقتی می گوییم: بیرونی و گرسنگی منظورم تنها خوارک نیست و بلکه نظرم به همه چیز است آنکه خودروی بزرگ آخرین روز خواست(مد) هم دارد باز ته دلش نگران است که خود روی بزرگتری داشته باشد و یکی دیگر بخرد و یا این را از سر باز کند و یکی دیگر فراهم آورد و از این مثالها تابخواهید فراوان است. و اما چه میشود که یک آدم و یک جامعه گرفتار این بیماری میشود باید موضوع را مانند همه چیز درگوشه های ناپیدای روان فرد و جامعه کاوید و جستجو کرد. گوشه هائی که برای بیان آن شاعر گذشته می گوید :

پی پارهای نمی کنم از هیچ استخوان  
تا صد هزار زخم بدندان نمی کشم  
و شاعر نوسای امروز آنرا چنین توصیف میکند:  
تو به من خنديدي  
و نميدانستي  
من به چه د لهره از باعجه همسایه  
سيب را دزدیدم ؟  
bagaban az pi من تند دويد  
سيب را دست تو ديد  
غضب آلوده به من کرد نگاه  
سيب دندان زده از دست تو افتاد به خاك  
و هنوز،  
سالها هست که در گوش من آرام، آرام ،  
رفتن گام تو تکرار کنان  
ميدهد آزارم  
و من اندیشه کنان

شربت آبلالو، شربت بهلیمو، شربت بیدمشک، شربت قند و گلاب، شربت سکنجین و.... مینوشید امروز ایرانی به ضرب سرمایه‌گذاریهای سنگین تبلیغاتی این شربتها-  
ی سودمند را کنار گذاشته و نوشابه‌های زیانبخش و بدمنه گرگازدار را مینوشد.  
ویژگی مواد خوراکی از نظر نوع و کیفیت اینست که این مواد در یک جامعه  
بزودی دگرگون نمیشود و بلکه زمان درازی لازم است تا نوع و کیفیت مواد  
خوراکی، در یک جامعه دگرگون شود.

ویژگی دیگر مواد خوراکی محدود بودن مصرف است بدین ترتیب که  
مواد خوراکی تابع حجم معینی است که بدن انسان ظرفیت آنسرا دارد و از آن  
فراتر مصرف امکان‌پذیر نیست. در این مورد اگر تغییری صورت گیرد در کیفیت  
است. بدینسان که انسان بجای مواد کم کالری موادی میخورد که از کالری  
بیشتری برخوردار است.

و اما رابطه مصرف مواد خوراکی با درآمد که در این مورد نیز مسائل  
ویژه‌ای وجود دارد. معمولاً درسطح درآمدهای پائین کم و قم اصلی مصرف  
مواد خوراکی است، هر قدر درآمد بالا برود در درجه اول مصرف مواد خوراکی  
بالا میرود و بعد مصارف دیگر وارد هزینه زندگی افراد می‌گردد. در جامعه مایشتر  
مردم درسطح درآمدهای پائین هستند بنابراین دراین طبقه افزایش درآمد در درجه اول  
متوجه مواد خوراکی وازین بدن کمبودهای آن میشود و بنا چاره‌گونه افزایش درآمدی  
درجامعه ما همراه با افزایش موج اسامی تقاضا برای مواد خوراکی از طرف طبقه کم  
درآمدی گردد. و اما طبقات پر درآمد. دراین طبقات افزایش درآمد تغییری در مصرف  
مواد خوراکی از نظر حجم و کیفیت ایجاد نمی‌کند زیرا طبقه پر درآمد از جهت  
مواد خوراکی کمبودی ندارد ولی موضوع مهمی که در این طبقه در مورد مواد  
خوراکی روی میدهد موضوع «بریز و پیاش» است که طبقه پر درآمد بیش از  
اندازه مواد خوراکی میخورد که بخشی از آنسرا مصرف می‌کند و بعض بزرگتر  
آنرا تباہ می‌سازد.

### پرخوری و گرسنگی

گفتم: یکی از نارسانیهای روانی و اجتماعی ما اینست که ما پرخوریم  
و در عین پرخوری گرسنهایم که البته هنگامی کم و کوئیم پرخوریم نظرم

زیر عنوان « شهریور » یا « خشتائی وئیریائی » می‌آید. مراتب رسانی و کمال در فرهنگ مزدیستا هفت مرحله است که « هفت امشاسپند » نامیده می‌شود. مرحله‌سوم « امشاسپند » مرحله شهریور است که همان معنی « کف نفس » را میدهد. شهریور در اصل از دو واژه ترکیب شده است، یکی « خشتائی » که بعداً بصورت شهریاری در آمده به معنای فرمانروائی و دیگر « وئیریائی » که همان واژه « ویر » است که در زبان عامیانه امروز باقی مانده است. ویر معنای میل و هوسر و آرزو را میدهد. بنابراین شهریور یعنی فرمانروائی بر میل و هوسر خویش یا خویش‌تداری یا کف نفس که همان‌طور که دیدیم در شعر مولانا آمده و درست همانند مراحل کمال در فرهنگ راستین ایرانی یکی از مراحلی است که سالک می‌باشد برای رسیدن به مرحله کمال طی کند.

و حال برسیم به موضوع چشم و دل دویدن یا پرخوری همراه با گرسنگی در جامعه ما که من در درجه اول موضوع خوردن و خوارک را مطرح می‌سازم. خوارک و خوردن و تقاضا و مصرف مواد خوراکی از نظر اقتصادی از دودیدگاه بحث کردنی است. یکی ویژگی مصرف مواد خوراکی و دیگر مصرف مواد خوراکی در طبقات گوناگون درآمد. در مورد مطلب اول مصرف مواد خوراکی دارای دو ویژگی است. یکی پایا بودن کیفیت و نوع مواد خوراکی و دیگر محدود بودن مصرف مواد خوراکی. در مورد ویژگی اول این توضیح را میدهم که برخلاف بسیاری از کالاهای که نوع و کیفیت آن مرتباً در حال دگرگونی است مواد خوراکی از یکنوع پایانی بخوردار است. از .۵ سال پیش با این‌طرف تمام نمودهای مصرفی در کشور ماد دگرگون شده و به صورتی درآمده که با پنجاه سال پیش اصلاح سنجیدنی نیست، نمودهایی مانند جامه، خانه، لوازم خانه، وسائل پخت و پز و خوارک خوردن، ولی در کنار این همه دگرگونیها تنها یک چیز ثابت مانده و اگر تغییری کرده، تغییری بسیار جزئی بوده است و آن چیز هم نوع و کیفیت مواد خوراکی است. چلوکباب امروز ایرانی همان چلوکباب پنجاه سال پیش است، قیمه و قرمذیبزی فسنجان، کشک بادمجان، آبگوشت هم همان خوراکیهای سنتی دیرینه است و اگر نوع خوراکی تغییری کرده یا تغییرش جزئی و تنها در یک طبقه معین بوده و یا برای تغییر آن سرمایه‌گذاری تبلیغاتی سنگین انجام گرفته است. مانند تغییر در نوشابه‌های ایرانی که اگر ایرانی زمانی نوشابه‌های گوارا و خوشمزه و سودمندی مانند

شرح دادم - لذتهاي روانى و معنوی - آن لذتهاي که بخلاف لذتهاي مادي کرانه و مرزی ندارد و کسی که پاي در آن نهاد آن چنان خرسندی بدبست می آورد که هیچ پولي و هیچ ثروتی توانائي پديد آوردن همانند آنرا ندارد. و در اينجا لازم است اين توضيح را بدهم که اگر در اين گفتارها من از خواسته و پول و توانگري به اين گونه سخن می گويم هرگز در بي انکار توانگري نیستم. من همانگونه که در گفتارهای متعدد نوشته ام در آرمان پارسائی تهيیستی و نداري سرچشميه همه کثرويهای فردی واجتماعی است و يك آدم تهيیست و يك جامعه درمانده و ندار هرگز آدم و جامعه آرام و آسودهای نمی تواند باشد. آنچه که من در بي روشن ساختن آن هستم نشان دادن اهمیت رشد مینوی و روانی و اندیشهای و فرهنگی همراه با رشد مادي است که اگر آدمی و جامعه‌ای گرفتار اين بیماری شود که از جهت مادي جلو بیفت و لی از جهت اندیشهای و معنوی و فرهنگی واپس بماند سرانجام گرفتار کثروي میشود و نه تنها از خواسته و پولش بهره‌ای نمی گيرد، بلکه بر عکس خواسته و پول بلاي جان او هم می گردد. بهر حال بحث از آدم و جامعه‌ای بود که گرفتار بیماری چشم و دل دویلن شده است که همانطور که ديدیم مولانا مثال گاو را می آورد و بعد می گوید:

نفس آن گاو است و آن دشت اين جهان

که همی لاغر شود از خوف نان

و در باره وازه «نفس» اين توضيح را بدhem که در فرهنگ عرفاني ايران که بس پايه فرهنگ راستين و ديرينه مزديستنا استوار است . وازه نفس بدو معنی می آيد يکي حقیقت ذات انسانی و دیگری همه نیروهای اهربینی مانند خشم و شهوت و رشك و آزو ... که از دیدگاه فرهنگ عرفاني و آرمان پارسائی اين نیروها سرچشميه همه بدیها و رشتهای و کثرويهای است. از دیدگاه فرهنگ عرفاني و آرمان پارسائی وظیفه يك انسان آنست که بر نفس خود چیره شود و آنرا زیسر نیروی خرد خود در آورد. واما اینکه گفتم فرهنگ عرفاني بر پايه فرهنگ راستين ايراني استوار است گفته بیجانی نیست و بخلاف نظر آنهايی که برای همه نمودهای فرهنگی ما سرچشميهای بیگانه میباشد جنبه‌های مشبت و سازنده فرهنگ ما پايه ايراني دارد و از دل سرمیمین ما برخاسته است. در جستار (مقوله) نفس و کف نفس بشرحی که گفتم اين موضوع همانبست که در فرهنگ راستين مزديستنا

باز شب اندر تب افتاد از فزع  
 تا شود لاغر زخوف متبع  
 که چه خواهم خورد فردا وقت خور  
 سالها اینست خوف آن بقر  
 هیچ نندیشد که چندین سال من  
 میخورم زین سبزه زار و زین چمن  
 هیچ روزی کم نیاید روزیم  
 چیست این ترس و غم و دلسوزیم  
 باز چون شب میشود انگاو زفت  
 میشود لاغر که آوه رزق رفت  
 نفس آن گاواست و آن دشت این جهان  
 که همی لاغر شود از خوف نان  
 که چه خواهم خورد مستقبل عجب  
 لوت فردا از کجا سازم طلب  
 سالها خوردی و کم نامد ز خور  
 ترک مستقبل کن و ماضی نگر  
 لوت و پوت<sup>۱</sup> خورده را هم یادآر  
 منگر اندر غابر و کم باش زار

این داستان درست بیان همان حالتی است که گفتم: چشم و دل دویدن  
 که انسان در حالیکه سیر است باز دلوایس گرسنه بودن است و می کوشد که هر  
 چه بیشتر خوراک فراهم کند و از تراز خوراک بالاتر چشم و دل دویدن برای  
 خواسته و پول و درآمد و ثروت است که باز انسان گرفتار حالتی میشود که هر  
 اندازه ثروت بدست می آورد باز در تلاش بدست آوردن شروت بیشتر است و من  
 ثروتمندان بسیاری را از نزدیک دیده ام و با آنها نشست و برخاست کرده و گفتگو  
 نموده ام و چیزی که در بسیاری از آنها دیده ام سرگردانی آنها برای بدست آوردن  
 چیزی است که خود آنها هم نمیدانند آن چیز چیست؟ و بهر دری میزنند که آن  
 چیز را بدست آورند و آن چیز هم بدست نمی آید و آن چیز چیست؟ همانست که

---

۱- لوت و پوت انواع خوراکیها

هستند و در اندیشه و پنداشتن آوردن پول بیشتری هستند. و امروزه «چشم و دل دویدن» بیشتر مردم ما در بیشتر زمینه‌ها، البته زمینه‌های مادی یکی از بلاهای جان ما شده است و آثار بد خود را در همه نمودهای زندگی ما آشکار کرده است که یکی از نمودها، نمودهای اقتصادی است و یکی از آثار پیدا شده تورم است. و برای اینکه بهتر و روشن تر پدیده روانی چشم و دل دویدن را بسازیم بهتر است سخن را از زبان فرزانه بزرگ «مولانا» بشنویم : و پیشاپیش این توضیح را بدhem که در مثالی که می‌آورم مولانا از گاوی گرسنه و چشم و دل دو سخن بیان می‌آورد که همانطور که پیشتر هم توضیح دادم بیان مطالب از زبان جانوران در فرهنگ ایرانی یکی از هنرهای ویژه‌ایست که نویسنده و اندیشمند اندیشه خویش را بقالب یک نماد (سمبل) میریزد و بیان می‌کند و هرگز موضوع جسارت به مقام انسان در میان نیست، چنانچه در مثالی که می‌آورم هرگز قصد جسارت به جامعه خودمان را ندارم . در داستان مولانا وضع و حال گاوی توصیف می‌شود که هر قدر می‌خورد و می‌جعد باز در اندیشه گرسنگی فرداست و همه رنج و لاغریش از این رهگذر است .  
یک جزیره سبز هست اندر جهان

اندر او گاویست تنها خوش دهان

جمله صحراء را چرد او تا بشب

تا شود زفت <sup>۱</sup> و عظیم و منتخب

شب زاندیشه که فردا چه خورم

گردد او چون تار مو لاغر زغم

چون برآید صبح بیند سبز دشت

تا میان رسته قصیل <sup>۲</sup> سبز کشت

اندر افتاد گاو با جوع البار

تا بشب آنرا چرد او سرسر

تا که زفت و فربه و لمتر <sup>۳</sup> شود

آن تنش از پیه و قوت پوشود

۱- زفت- گنده و سطبر. ۲- قصیل- جونو برآمده و نارسیده

۳- لمتر- فربه و قوی و گنده

روانی و عامل تعجمل پرستی است که هر دو آنها مربوط به ساخت و بافت روانی میشود که این موضوع باز می‌گردد به قانون «اشا» قانون «راستی» که در بخش نخست آوردم. یک روان به هنجار یا راست از خود گفتار راست و کسردار راست می‌تراوایند و یک روان نابسامان گزوگفتار کژاندیشه و کردار کثر. یکی از نمودهای کثر روانی ناهمانگی بین ساخت و بافت روانی با ساخت و بافت مادی است. انسان از لحاظ مادی و اقتصادی رشد می‌کند و به درآمدش افزوده شودلی اگر ساخت و بافت روانی اش همانگ با آن رشد و بالش بایسته را نمایند در نتیجه بین خرسندي مادی و خرسندي روانی نيز ناهمانگی می‌افتد و آدمی برای خرسندي روانی اش بعلت کمی مایه تنها به داشته های مسادی رو می‌کند و گرفتار تعجمل پرستی میشود که این بیماری خود بگونه ای زندگی اقتصادی را از سامان بایسته بیرون می‌آورد، پس در مسائل اقتصادی باز برمی‌گردیم به قانون راستی و اینکه راه در جهان یکسی است و آن راه راستی است. حال این تعجمل پرستی چه آثاری دارد؟ جز مطالعی که گفتم یک اثر تعجمل پرستی «پر خواری همراه با گرسنگی» است که متأسفانه امروزه گریبان جان جامعه ما را گرفته است و بهتر است در این باره بحث ویژه ای بکنم.

جامعه ما جامعه ای است پرخوار و در عین پرخوری گرسنه و سخت هم گرسنه و این گفته شاید بنظر نادرست بیاید که آدمی پرخور باشد و گرسنه هم باشد. ولی با توضیحی که خواهم داد خواهیم دید که این گفته کاملاً درست است. و در آغاز این نکته را هم توضیح بدهم که وقتی می‌گوییم پرخوری و گرسنگی قصدم تنها خوردن خوراک و گرسنگی از خوراک نیست، بلکه منظورم حالتی است که در اصطلاح عامیانه به آن «چشم و دل دویند» می‌گویند.

فلانی «چشم و دلش میدود» یعنی هر چه بدهست می‌آورد خرسندي واقعی بدهست نمی‌آورد و باز هم چشم و دلش دنبال چیز بیشتری میدود. مثل برخی مرد های «زن باره» که سیری نسایرند و همه وقت اندیشه و گفتار پندارشان درباره زن است. و باز برخی آدمهای «دیوان باره» کسه باز همه اندیشه و گفته و پندارشان جز میز و پایه دیوانی پیرامون چیز دیگری نمی‌گردد و هر پایه دیوانی که بدهست آورند باز چشم و دلشان دنبال میز و پایه دیوانی بالاتری است. و باز آدمهای «پول باره» که خروار خروار پول هم که بدهست آورند باز گرسنه

این مطلب را می‌افزاییم که ارزش واحدهای نهائی پول برای دو نفر با دو درآمد متفاوت یکسان نیست و برای کسی که درآمد بیشتری دارد ارزش واحد نهائی پول کمتر است. دو نفر را در نظر بگیریم که یکی هزار تومان درآمد و دیگری ده هزار تومان. اگر صد تومان بدرآمد این دو نفر اختلاف شود ارزش این صد تومان برای کسی که ده هزار تومان درآمد دارد کمتر از ارزش صد تومان برای دارنده درآمد هزار تومان است. دلیل این تفاوت اینست که کسی که هزار تومان درآمد دارد صد تومان درآمد اختفی را صرف یک هزینه ضرور و لازم می‌کند و آنکه صاحب ده هزار تومان درآمد است صد تومان را صرف همان هزینه نمی‌کند و بلکه آنرا به مصارف دیگری که فراتر از مصارف صد تومانی است می‌رساند و بدین ترتیب برای کسی که صد هزار تومان درآمد دارد صد تومان درآمد اختفی صرف هزینه‌هایی می‌شود که با هزینه صاحب درآمد هزار تومانی فاصله بسیار دارد. علت اینکه در یک شادخانه (کاباره) یک مشتری وقتی از صدای خواننده‌ای خوشش آمد انگشت‌شی ۲۰ هزار تومانی خودش را به او می‌بخشد دلیلش اینست که واحد ۲۰ هزار تومان پول ارزشش را برای این شخص از دست داده است و حال آنکه همین ۲۰ هزار تومان برای کس دیگری ممکن است به بهای زندگیش تمام شود.

با این بحث اخیر شاید دلیل تجمل پرستی در جامعه ما روشن شده باشد. در جامعه ما از یک طرف پول نزد بسیاری از مردم، زیاد شده و این زیادی بحدی رسیده که واحدهای ده هزار تومانی و صد هزار تومانی ارزشش را از دست داده است و متأسفانه این فزونی پول و بی ارزشی آن بیشتر نزد کسانی روی داده که از فرهنگ چندانی که آنها را بطرف ارضاء و خرسندي معنوی و فکری بکشانند برخوردار نیستند و در نتیجه رسیدن بمرز خرسندي آنهم خرسندي مادی در حد و مرزی که می‌بینیم موج آسا بسیاری از افراد طبقه ثروتمند ما را فراگرفته است و به نسبت خود تورم در جامعه ما را بوجود آورده است. تجمل پرستی از آنجا ایجاد تورم می‌کند که کالاهای خدمات بهم پیوسته اند و وقتی یک خدمت و یک کالا بهایش بالا رفت خود بخود بهای همه کالاهای را افزایش میدهد و حالت تورم و تورم خزینه در جامعه پدید می‌آید. یعنی نتیجه بیگیریم که یک عامل دیگر بیداد اقتصادی و یا از خود ییگانگی اقتصادی مربوط به عامل

جامعه‌ای پرورش یافته‌تر و تکامل یافته‌تر باشد بهمان اندازه نسبت خرسندي روانی بیشتر شده و مرز خرسندي روانی بالاتر و والاتر می‌شود و بر عکس هر قدر فرد و جامعه‌ای ناپرورد و نارسانتر باشد مرز خرسندي روانی پائین‌تر می‌آید.

با توضیح بالا حال فرد و جامعه‌ای را در نظر آورید که وسیله خرسندي مادی و معنوی را که پول باشد باندازه بسیار زیاد در اختیار دارد. داشتن پول خود بخود فرد و جامعه را بطرف خرسند شدن و تهیه وسائل خرسندي می‌کشاند. حال اگر فرد و یا جامعه‌ای از نظر روانی و فکری و منش پرورد و تکامل یافته نباشد به چه نوع خرسندي و به چه وسائلی رو می‌کند؟ قطعاً وسیله‌های مادی، بازار و بفروشی را در نظر آورید که تا ده‌سال پیش یک کارگر ساده بوده و از برکت بازار آشفته معماری و خانه سازی و ساختن و فروختن خانه‌های پوشالی امروزه دهها میلیون ثروت اندوخته است. این آدم با این پول خود و در حالیکه از لحاظ فرهنگ و منش و اندیشه در پائین‌ترین حد است، چه کار می‌کند و به چه چگونه خرسندي و بجهه وسائل خرسند کننده رومیکند؟ قطعاً وسائل مادی و جسمی. چون برآوردن نیازهای روانی در سطح بالا مستلزم پرورش روانی است که بازار و بفروش دارای آن نیست. علت اینکه من بازار و بفروش رامثال آوردم بدان جهت است که خود من گرفتار این آدمخوارها شدم و عمل دیدم که جان و مال مردم در نظر اینها چه ارزشی دارد و پول چه ارزشی و چگونه این جانورها برای رسیدن به پول بیشتر حاضرند دست به هر جنایتی بزنند و هر تبهکاری که از آن بالاتر نباشد بکنند. بهر حال دیدیم در جاییکه پول زیاد باشد و فرهنگ پائین بنچار رسیدن به مرز خرسندي بیشتر متوجه وسائل مادی می‌شود و جامعه گرفتار بیمارا بیماری‌ای می‌شود بنام تعجل پرستی و حالا این تعجل پرستی چیست و در عمل به چه صورتی درمی‌آید در این باره باید توضیحی بدهم.

در باره ارزش بطور کلی و ارزش پول زیر عنوان «هوده کرانین نزولی پول» که «نافعیت نهائی نزولی پول» هم‌گفته مطلبی می‌شود آوردم و به گفته‌های پیشین

گویا توضیح دادن درباره شعر بالا زائد باشد خوانندگان خود به خود معنا و مفهوم نیاز و خرسندي روانی را از لابلای این شعر نمادین (سمبلیک) درمی یابند که چگونه پوست گوسفندی که خبر از بُوی یار میدهد در دیده دلداده چه ارج و بهائی می یابد و چگونه خرسندي بدست آمده از آن از مرز و کرانه فراتر میرود.

پس از دو تعریف بالا حال به این بحث میرسیم که چرا انسان و جامعه ای گرفتار تجمل پرستی میشود که شاید از تعریفهای بالا تا حدی موضوع روش شده باشد. انسان بعلت ساختمان جسمی و روانی که دارد بنچار دو نیاز دارد: نیازهای مادی و نیازهای معنوی. نیازهای مادی انسان در قالب اعداد و ارقام جای می گیرد و لذتهاي معنوی يكرانه و بسی مرز است. برای رسیدن به مرز خرسندي انسان باید وسائل این دو نیاز را فراهم سازد که باز بنچار وسائل دو گونه هستند وسائلی که به قالب اعداد و ارقام در میابند و وسائلی که چنین نیستند. خوردن یک خوارک خوب باندازه معین آدمی را مرز خرسندي جسمی میرساند و ساختن یک تندیس بوسیله نابغه ای چون میکل آنژ در او خرسندي روانی ایجاد میکند ولی حد و اندازه ارزش کار میکل آنژ چیست و خود میکل آنژ از آفریدن یک تندیس چه اندازه خرسندي میشود؟ این اندازه ها به قالب عدد و رقم درنمی آید. و اما درباره برخاستگاه نیازهای آدمی ، در این باره باید گفت که نیاز مادی در آدمها ناشی از کنش و واکنشی است که در تن ایجاد میشود و امری است جبری ولی نیاز روانی چنین نیست. نیازهای روانی بسته به اینکه انسان در چه مرحله ای از پرورش روان باشد تغییر می کند، گواینکه نیازهای جسمی نیز چنین است، ولی نه باندازه نیازهای روانی . برای آدمی که از موسیقی آگاهی زیادی ندارد شنیدن یک آهنگ ساده او را مرز خرسندي میرساند ولی برای یک موسیقیدان که ذهنش با هزارها آهنگ آشناست خرسندي هنگامی دست میدهد که با یک آفرینش واقعی موسیقی رو برو گردد. برای یک نقاش، برای یک پژوهشگر، برای یک نویسنده ، برای یک ادیب ، برای یک جامعه شناس، برای یک شاعر، برای یک دانشمند، برای یک فیلسوف، و.... نیز رسیدن به مرز خرسندي بهنگامی است که وسیله خرسندي کننده در همان حد و مرزی باشد که مورد انتظار شخص میباشد. از این گفته این نتیجه میشود که هر قدر فرد و

چون درآمد عشق و آب از سرگذشت  
برگرفتش آن شبان بردش بدشت  
آب زد بر روی آن مست خراب  
تا دمی پنشست آن آش ز آب  
بعد از آن، روزی مگر معجون مست  
کود با قومی بصیرا در نشست  
یک تن از قومش بمعجون گفت: باز  
سر بر هنه ماندهای ای سرفراز  
جامه‌ای کان دوست‌تر داری و بس  
گر بگوئی من بیارم این نفس  
گفت: هرجامه سزای دوست نیست  
هیچ جامه بهترم از پوست نیست  
پوستی خواهم از آن گوسفند  
چشم بد را نیز می‌سوزم سپند  
اطلس و اکسون معجون پوستست  
پوست خواهد هر ک لیلی دوستست  
برده‌ام در پوست بوی دوست من  
کی ستانم جامه‌ای جز پوست من  
دل خبر از پوست یافت از دوستی  
چون ندارم مغز باری پوستی  
عشق باید کز خرد بستاند  
پس صفات تو بدل گرداند  
کمترین چیزیست در محو صفات  
بخشنی جانست و ترک ترهات  
پای در نه گر سرافرازی چنین  
زانک بازی نیست جان بازی چنین

هست - جهان بی مزز و بی کرانه وارو (وسيع) وان (زنگی) .

شاید با بيان معنی واژه های «تن» و «روان» مفهوم نيازها و خرسندي های مادی و روانی هم روشن شده باشد . نيازها و خرسندي های مادی نيازها و خرسندي - هاي هستند که به قالب عدد و رقم درمي آيند و نيازها و خرسندي هاي روانی نيازها و خرسندي هاي هستند که از عدد و رقم و قالب معين خارج هستند . واما تعريف واقعی و علمی نيازهای مادی و نيازهای معنوی وهمچنین خرسندي های مادی و خرسندهای معنوی که بهتر است بازدراين مورده گنجينه بی کرانه فرهنگ ایراني رجوع کنيم . شعری از عطار  
اهل ليلی نيز مجنون را دسي

در قبيله ره ندادندی همی  
داشت چوپانی در آن صحراء نشست

پوستی بستد از او و مجنون مست  
سرنگون شد ، پوست اندر سرفکند

چوبشی رد کرد همچون گوسفند  
ان شبانرا گفت بهر کردگار

در میان گوسفندانم گذار  
سوی لیلی ران رمه ، من در میان

تا بیام بوي لیلی یك زمان  
نا نهان ، از دوست ، زیر پوست من

بهره گيرم ساعتی از دوست من  
گر ترا یك دم چنین در دیستی

در بن هرمی تو مردیستی  
ای دریغا درد مردانه نبود

روزی مردان میدانست نبود  
عاقبت مجنون چو زیر پوست شد

در رمه پنهان بکوی دوست شد  
خوش خوشی برخاست اول جوش ازاو

پس با خرگشت زايل هوش ازاو

## خرسندی از چیست؟

خرسندی از برآورده شدن نیاز به آدمی دست میدهد و نیازدوگونه است ، یکی نیاز مادی و دیگری نیاز روانی و برای اینکه تفاوت بین این دونیازرا بدانیم بهتر است که در آغاز معنی او دو واژه را بدانیم و برای این منظور من مفهوم این دو واژه را در فرهنگ ایرانی بررسی میکنم : جهان مادی و جهان روانی در اوستا با عبارات «گوش تشن» و «گوش اورون» توصیف شده است. «گوش» «جهان» از آن گرفته شده است . «تشن» از ریشه «تش» گرفته شده به معنای تراشیدن و این همان واژه‌ای است که واژه «تیشه» از آن ساخته شده است. بنابراین جهان تن یا جهان تشن یعنی جهانی که به پیکر درآمده باشد یا به گفته امروز موضوعات لمس شدنی و دیدنی محدود و به پیکر درآمده و شکل دار . و اما واژه «اورون» این واژه که واژه «روان» از آن برخاسته از دو واژه «وارو» به معنای «واسیع» و «ان» به معنای «زندگی» درست شده و بنابراین روان یعنی جهان یا زندگی بی مرز و بسیع که این جهان در برابر جهان محدود یا جهان تن قرار دارد. بنابراین در فرهنگ ایرانی هستی یا جهان دوگونه است ، یکی جهان محدود و پیکردار که همان جهان مادی و جهان تن باشد و دیگری جهان بی مرز و بی کران و گسترده که جهان روان باشد و این تعریفی است کاملا درست . تفاوت بین جهان مادی و جهان روانی و مینوی در اینست که جهان مادی بعد معین دارد و در قالب و چهار چوب معینی می گنجد ولی جهان روان را بعد و حد و مرزی نیست. شما میتوانید مقداری خوراک بخورید و به حالت سیری برسید . میتوانید از لذتهاي تني تا حد مستوي بهره مند گردید و خرسند شوید . ولی لذتها و نیازها و خواستهاي روانی را مرزو خود و کرانه و اندازه نیست و شما هرگز نمیتوانید بگوئید من از دیدن مشوقم آنقدر لذت روحی بدم . از شنیدن فلاں آهنگ آنقدر بهره مند شدم و از دیدن فلاں منظره این اندازه کیف کردم و ... اگر در گفته های معمولی مردم دقت کنیم می بینیم که مردم معمولا در میان لذتهاي روانی واژه «نمیدانم» را بکار میبرند : نمیدانی چقدر خوب بود ؟ نمیدانی چه لذتی بدم ؟ نمیدانی چه منظره ای بود ؟ و بدینسان خود مردم عملا وسیع و نامحدود و بی مرز بودن خرسندی های روانی را بیان میکنند که اشاره گویایی است به مفهوم واقعی روان با همان مفهومی که در فرهنگ ایرانی

و بنوش زیر کانه و آهسته آهسته سکه روی سکه می نهاد و کارخانه پارچه بافی می ساخت . خرد خرد پس اندازی کرد و ناوگان جنگی و بازرگانی به آب می انداخت . دانشمندانش مرتباً در گوش مردم می خواندند که طلا ثروت نیست ، تولید و بازرگانی ثروت است ، دراندیشه این دو باشد و سرانجام همانطور که میدانیم اسپانیا و پرتغال مانند و درجا زندند و به وضع امروز وسیدند و انگلستان بجایی رسید که میدانیم . و حالا چرا هنگام افزایش در آمد این سوچ خرید و تب و هیجان برمی خیزد باز بخاطر یک قانون اساسی اقتصادی که منعی در آمد با منعی خرج و مصرف هماهنگ و همگن نیست ، بدینسان که وقتی منعی درآمد فرایاز (صعودی) می شود منعی خرج نیز راه فرایازی در پیش میگیرد ، ولی با تندی بیشتر و خرج همیشه از درآمد بیشتر می شود . و چرا خرج چنین می شود بدلیل همان عامل پندار که درآمد و ظرفیت را پیش از آنچه که هست میکند و علت اینکه سازمانهای تبلیغاتی در جهان معاصر آنقدر توسعه دارند بدلیل وجود همان عامل روانی است . همه کوشش سازمانهای تبلیغاتی برآست که هر قدر ممکن است پندارهای مصرف کنندگان را رنگین تر کنند و آنها را بخرید بیشتر و دار نمایند و زندگی اقتصادی آنها را بر تندباد پندار استوار کنند ووای از آن زمانی که با دخال فلسفی بوزد که منعی خرج و مصرف با همان تندی که فرایازی کرده روند خودش را دگرگون میکند و فرویاز (نزولی) می شود که این فرویازی یعنی بحران یعنی رکود یعنی کسادی و هزار بلای دیگر .

از عامل های مؤثر تورم در ایران نمیتوان سخن گفت مگر اینکه از تجمل پرستی هم یاد شود و راستی که این تجمل پرستی امروزه بلای جان ما شده است و همه چیز را در جامعه زیر تأثیر خود قرار داده است .

درباره چون و چند تجمل پرستی و نمودهای آن در جامعه ما سخن گفتن رائد است . کافی است پژوهش کوتاهی در چگونگی هزینه سازمانهای عمومی و خصوصی ما بشود تامعا و مفهوم تجمل پرستی بخوبی آشکار شود . بنابراین در اینجا از شرح تجمل پرستی در میگذرم و به ریشه جوئی آن که مارا به شناخت گوشه های روان و منش مردم ما میکشاند می پردازم .

از چند سال پیش بدنیال اعلام مکرر و رسمی درآمد بالا یک حالت مخصوص  
تب خرید و خرج مردم ما و سازمانهای اداری ما را فرا گرفته است که آثار آن نه  
تنها در کشور خود ما بلکه جهان را هم فرا گرفته است.

نوروز گذشته در ترکیه بودم، نکته جالبی که در ترکیه به چشم میخورد این  
بود که بمحض اینکه وارد مغازه‌ای میشدی فروشنده همینکه تشخیص میداد طرف  
ایرانی است صورتش چون گل شکفته میشد و با گفتن کلمه «پترول» و «قارداش»  
به به کنان جلومی آمد و کالاهایش را عرضه می‌کرد و تا آنجا که انصافش میبرید  
قیمت را بالا می‌کشید. در اروپا نیز وضع چنین است. فروشنده‌گان اروپائی در برابر  
خریدار ایرانی دو واکنش نشان میدهند یکی شادی بسیار از دیدن یک مشتری  
پولدار و دیگری ریشخند از دیدن خریدار بتعجل خر! در داخل که دیگر تدبیر خرید  
و خرج واویلاست. در جامه‌فروشیها (بوتیک) فروشنده‌گان قیمت‌های اعلام می‌کنند  
و مردم چنان راحت پول بالای جامه‌های بی ارزش گران میدهند که مغز آدم داغ  
میشود. از دهان بسیاری از فروشنده‌گان شنیده‌ام که گفته‌اند اگر ما بهای کم اعلام  
کنیم کالای ما فروش نمی‌رود و ما مجبوریم برای اینکه کالایمان فروش برود یک  
کالای . ه توانی را . ه توان اعلام کنیم . از نظر بریز و پیاش سازمانهای  
دولتی نیز که سخن گفتن زاید است، آنها که دست در کارند میدانند که متکی  
بودن بدرآمد زیاد چگونه دست سازمانها را در خرج کردن زیاد و بیهوده گشوده  
است و سازمانها بصرف داشتن اعتبار عمرانی و اینکه اگر اعتبار مصرف نشود سال  
دیگر اعتبار نمیدهند وقتی اعتباری را گرفتند خودشان را ملزم میدانند بهر نحو و  
هر شکل هست آنرا خرج کنند و اگر ضرورتی در پیش نبود صرفاً بخاطر خرج  
کردن اعتبار آنرا صرف بیهوده‌ترین کارها می‌نمایند. و این تب و هیجان خرج چه  
در بخش خصوصی و چه در بخش عمومی چه به روزگار ما می‌آورد؟ باز باید  
پاسخش را از تاریخ شنید. درین کشورهای اروپائی کشورهای پرتغال و  
اسپانیا نخستین پیشگامان استعمار بودند و نخستین پرچمهاست که در جهان برافراشته  
میشد پرچم این دو دولت بود. پرتغال و اسپانیای مغورو غرق در طلاهای که  
از آمریکای تازه کشف شده میرسید می‌خوردند و مینوشیدند و هرگز نمی‌اندیشیدند  
که فردائی در راه و همسایه هوشمندی در کمین است و این همسایه انگلیس بود  
که مانند پرتغال و اسپانیا جهان دست یازی می‌کرد ولی بجای بریز و پیاش و بخور

فردای همانروز جنبشی در قیمتها بوجود می‌آید و قیمتها خود بخود و بدون هیچ دلیل بالا می‌رود و هنگامی که از فروشنده علت این افزایش را می‌پرسی با لبخند می‌گوید: بحمدالله که حقوقها بالا رفته. الحمدالله که درآمدمان آنقدر شده..... و این همان مسئله تأثیر اعلام ارقام و اعداد و مسائل اقتصادی است که هنوز اعلام نشده با یک کنش و واکنش پیچیده و مرموز اثرش را روی قیمتها آنهم بسرعت آشکار می‌سازد.

متأسفانه در کشور ما بآنچه که اصلاً توجه نمی‌شود باین نکته اساسی اقتصادی است و حال آنکه در کشورهای پیشرفته صنعتی تا بخواهید در این باره دقت می‌شود. در گزارش‌های رسمی که در این کشورها منتشر می‌شود درباره همه چیز سخن گفته می‌شود ولی همینکه سخن بدو مطلب: دفاع و اقتصاد می‌آید لحن سخن آنا تعییر می‌کند و بیشتر جنبه شاعرانه بخودش می‌گیرد و از افشاری هرگونه رقم و عددی که دارای آثار روانی و بویژه اثر روانی تورمی باشد و یا گوشه‌ای از وضع دفاعی کشور را آشکار کند خودداری می‌شود و حال آنکه در کشور ما وضع اینطور نیست، جز در مسائل دفاعی که بمناسبت ماهیت، مسائل در پرده است در مسائل دیگر از جمله مسائل اقتصادی ارقام و اعداد آشکار می‌شود و از همه بدتر از آینده آنهم آینده‌ای با سرمایه‌گذاریها و درآمدهای کلان خیالی سخن بیان آورده می‌شود و حال آنکه همه این مسائل می‌باید پنهان باشد و اگر هم قرار است درباره آنها گفتگوئی شود می‌باید مطلب صرفاً جنبه انسانی و حماسی و شاعرانه داشته باشد و از افشاری ارقام و اعدادی که آثار تورمی از خودش بجای می‌گذارد جلوگیری گردد. البته در موقع کسادی و بحران نیز این روش می‌باید در پیش گرفته شود و از اعلام رسمی ناجوری وضع بشدت جلوگیری شود، زیرا همان اعلام رسمی وضع را بدتر می‌کند. در این مورد باز شاهد مثال بویژه در کشور ما فراوان است. بارها در مواقع بروز بحران همینکه موضوع رسمی اعلام می‌گردد ناگهان موج بحران دو چندان می‌شود و همه جا را فرا می‌گیرد.

### آثار روانی در آمد زیاد

برای توجیه مطالب یاد شده بالا شاید بهترین موردی که بتوان آورد وضع خرید و بریز و پیاشی است که امروزه مردم و سازمانهای اداری ما را فرآگرفته است.

دیده‌ای ان عنکبوت بی قرار  
 در خیالی می‌گذارد روزگار  
 پیش گیرد و هم دور اندیش را  
 خانه‌ای سازد به کتعجی خویش را  
 بوالعجب دامی بسازد از هوس  
 تا مگر در دامش افتاد یک مگس  
 چون مگس افتاد بدامش سرنگون  
 برمکد از عرق آن سرگشته خون  
 بعد از آن خشکش کند بر جایگاه  
 قوت خود سازد ازو تا دیرگاه  
 ناگهی باشد که آن صاحب سرای  
 چوب اندر دست استاده پیای  
 خانه آن عنکبوت و آن مگس

جمله ناپیدا کند در یک نفس  
 همچنین است خانه بر شده از پندار که چون خانه عنکبوت ظاهرش آراسته  
 است ولی بنیادش مانند همان خانه است که با تندبادی درهم می‌شود و با حرکت  
 دستی نابود می‌گردد . و در جستار اقتصاد و تصور که موضوع بحث ماست ،  
 تاریخ بسیاری از خانه‌های عنکبوتی را بیاد دارد که بنیادهای اقتصادی بر اثر  
 عوامل بسیاری از جمله تورم چون خانه عنکبوت شد که با تندبادی از پا درآمد  
 مانند بحران ۱۹۲۹ که تارهای اعتبارهای بانکی آنقدر در آمریکا گسترده شد که  
 از شدت نازکی و کشش بصورت تارهای عنکبوت درآمد ، تارهائی که با اولین  
 ضربه‌ای که بدان وارد شد چنان در هسم ریخت که برای مدت ۳ سال جهان  
 سرمایه‌داری را در گرداب تباہی غرق نمود .

بحث از عوامل روانی در تورم در ایران بود و حالا بدنیال موضوع تشنگی  
 روانی و هیجان رشد یک نکته روانی دیگر را مطرح می‌کنم و آن اعلام ارقام و  
 اعداد و نسبتها و بطور کلی مسائل اقتصادی و آثار زیان بخش آنست . خوانندگان  
 قطعاً توجه کرده‌اند که وقتی در روزنامه‌ها خبر افزایش حقوق کارمندان منتشر  
 می‌شود ، ارقام بودجه دولت اعلام می‌گردد ، رقم درآمد ملی در خبرها می‌آید و ...

سیاست بانکها و چگونگی تولید و... مؤثر است، ولی در کنار این عوامل، عوامل دیگری وجود دارند که جنبه روانی دارند و همین عوامل هستند که در تورم کشور ما نقش بسیار مؤثر بازی می‌کنند.

چون سخن از پندار و عامل روانی شد و نظریه ریکاردو را در مسائل و کارهای اقتصادی باز گفتم بد نیست به شعری از مولانا اشاره بکنم و بحث کوتاهی بنایم:

### نیست وش باشد خیال اندر جهان

وین جهانی بر خیالی بین روان

خيال خودش هیچ و پوچ است. شما در خانه خود نشسته‌اید و خیال می‌کنید در نیویورک و لندن و پاریس هستید. پول در جیب ندارید و چنین می‌پنداشید که آدم پولداری هستید و از این قبیل پنداشها. این پنداشها هیچ‌گونه پایه و مایه‌ای ندارند ولی چه در زندگی فردی و شخصی و چه در زندگی اجتماعی و همگانی و چه در حال و آینده چه بسیار رویدادهای مهم و بلکه بخش بزرگ رویدادهای زندگی بر پایه همین خیال پسوج و هیچ استوار بوده و هست. وین جهانی بر خیالی بین روان.

براستی رویداد بزرگ و وحشت‌آور و خونینی چون جنگ جهانی دوم که در آن . ۵ میلیون نفر آدم کشته شد چرا بوجود آمد؟ یک منطق درست و یک کار خردمندانه و یک اندیشه استوار این رویداد را بوجود آورد یا مقداری پنداش پوچ و هیچ؟ آنها که به تاریخ جنگ جهانی دوم و ماجراهای روی کسار آمدن هیتلر و نازیها و سرگذشت رهبران نازی و اندیشه‌های آنها واردند میدانند که سهم پنداش پوچ و هیچ در رویداد جنگ جهانی دوم براتب از سهم خردمندانه آن بیشتر و مهمتر بود. ناپلئون چرا به مسکورفت و خود و . . . هزار سربازانش را به آن سرنوشت دردناک دچار کرد؟ در اینجا باز پای خرد و منطق در میان بود یا پنداش پوچ و هیچ؟ و از همین دو مثال بگیرید و تمام رویدادهای مهم تاریخ و تاریخ زندگی خود را بررسی کنید تا حقیقت گفته مولانا در سطح بسیار کلی و فلسفی و حقیقت گفته ریکاردو در مسائل و کارهای اقتصادی روشن گردد.

حقیقت پنداش و نقش آنرا در زندگی، عطار نیشابوری عارف بزرگ نیز در منطق الطیر بیان کرده که می‌آورم:

همین ویژگی است که یک عامل مهم را بویژه در کشور ما تشکیل میدهد. برای اینکه از چون و چند آبگونگی و دگرگون پذیری عوامل و کارهای اقتصادی بیشتر آگاه شویم مثالی چند می‌آورم:

ریکاردو از اقتصاد دانهای بزرگ و از بیان گذاران دانش اقتصاد است. ریکاردو در عین اینکه دانشمند اقتصاد بود مردی اقتصادی نیزبود و از راه کارهای اقتصادی از جمله خرید و فروش سهام ثروتی کلان گرد کرده بود، چنانکه هنگام مرک . . . هزار پوند تنها پول نقد از خود بجا گذاشته بود.

ریکاردو درباره ثروتمند شدن خودش بحثی دارد که ضمن آن می‌گوید: من ثروت کلانم را تنها از توجه و دریافت یک نکته بدست آوردم و آن نکته این بود که من در کار و ضمن تماس با مردم بی بردم که مردم همیشه مسائل را خیلی بیشتر از آنچه هست ارزیابی می‌کنند و من همیشه از همین خطای مردم در ارزیابی قضایا استفاده می‌کنم و ثروتی که اندوختم از همین راه بدست آمد. ریکاردو در توضیح سخن خود می‌گوید: مثلاً من هنگام نوسان قیمتها میدیدم اگر اوضاع و احوال اقتصادی خوب است مردم خیلی بیش از آنچه که باید بهیجان می‌آیند و شروع به خرید می‌کنند و بر عکس هنگام کسادی که اوضاع برمی‌گردد خیلی بیش از آنچه باید اوضاع را با بدینی مینگرن و شروع به فروش سهام خود مینمایند. من با آگاه بودن از این نکته همینکه باد مخالفی می‌وزید وافق کسب و کار نمی‌تیره می‌شدم و با موج فروش سهام روبرو می‌شدم بشدت و بدون هیچ یعنی سهام را با بهای کلان و حجم بزرگ و بدون هیچ دولتی و یعنی میفروختم و از این خرید و فروش که بخش بزرگ آن ناشی از پنداش و ترس و امید بیجای مردم بود استفاده‌های سرشار می‌بردم.

در مثال ریکاردو ملاحظه می‌کنیم که دارهای اقتصادی دو جنبه دارد یکی جنبه مادی و دیدنی و دیگری جنبه روانی که اهمیت جنبه روانی اگر از جنبه مادی در بسیاری موارد بیشتر نباشد کمتر نیست. در مسئله تورم بویژه تورم در کشور ما یک مقدار عوامل دیدنی و مادی مانند بودجه دولت، عوامل پولی و

است! بلایی که آنرا میتوان «تربیاک اسلحه سازی» نام نهاد که شرح آن چنین است:

از وقتی که سرمایه‌داری صنعتی در جهان غرب رو به توسعه نهاد در کنار کارخانه‌های سازنده وسائل مورد نیاز زندگی انسان، کارخانه‌های اسلحه سازی هم رو به توسعه نهاد. ماهیت فعالیتهای صنعتی طوری است که هر کارخانه با دهها و صدها کارخانه دیگر مربوط است. مثلاً کارخانه تانک سازی با صدها کارخانه دیگر وابسته است و همین وابستگی است که آن را میتوان به «تربیاکی بسودن» اقتصاد قرن بیستم همانند کرد. اگر تربیاک که یعنی اسلحه سازی از اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری گرفته شود این موجود معتقد بیمار میشود و ای بسا که بمیرد و اگر به کشیدن تربیاک ادامه بدهد جامعه انسانی گرفتار هزارها درد میشود که یکی از آنها همین تورم مورد بحث است.

در باره معنی تورم گفتم: تورم حالتی است در اقتصاد که با پول بسیار زیاد بتوان کالا و خدمت بسیار کم خریداری کرد و بحث این است که چرا در جهان معاصر پول زیاد است و کالا کم؟ مگر بیشتر آدمها در جهان در کار تولید نیستند و مگر پول در گردش پایپای نیازمندیهای اقتصادی افزایش نیافته است؟ که در پاسخ گوییم: نه، همه فعالیتهای انسانی امروز در کار تولید نیست. انسان کار می‌کند ولی یک بخش از کارش هدر میرود و عملابدیل به تولید نمیشود و یک بخش بزرگ دیگر از کارش هم در جریان تولید قرار نمی‌گیرد و آن بخش همین بخش اسلحه سازی موضوع بحث است. اگر همه نیروها و پولهایی که امروزه در جهان در ساختن اسلحه بکار میروند در راه تولید کشاورزی و صنعتی مورد نیاز مردم بکار می‌افتد پول در گردش بر اثر افزایش تولید زیاد میشود و تولید هم بالا میرفت و هیچ دشواری بوجود نمی‌آمد ولی حالا انسان کار می‌کند ولی جزو کوچک کار او تبدیل به تولید میشود و بقیه بهره کار او از جریان تولید خارج میشود و در نتیجه چیزی بوجود می‌آید بنام تورم، بنابر این وقتی ما مسئله مهر و مهر اجتماعی و خشونت را مطرح می‌کنیم و مسائل اخلاقی و روانی را بیان می‌آوریم در واقع در باره تورم جهانی حرف زده‌ایم و گفته‌ایم، ای انسان بدبخت، ای انسان بینوا، ای انسان درمانده، ای انسان دیوانه، ای انسان سرگردان، ای انسان جنگل، و ای انسان.... از خشونت و خشم و قهر و ستیز و جنگ و آدمکشی

چاره نداریم جزاینکه در تدارک سرمایه‌گذاریهای بزرگ کشاورزی در درجه اول خود را به نیازشدن از کالاهای خارجی و یا نخوردن کالاهای خوراکی خارجی عادت دهیم و پولهای را که در این راه هدر می‌برد در راه کشتزارهای دوردست کشورمان بریزیم و از آن بفره برداریم. این راهی است که عصر حاضر که عصر گندم است بر ما تحمیل کرده است و میباید ما این حکم تاریخ را گردن نهیم و اگر گردن ننهیم نتیجه همان میشود که مولانا گفته :

بود زر میراثی را بی شمار

جمله را خورد و بماند او زار زار

تقد رفت و جنس رفت و خانه‌ها

ماند چون جگدان در این ویرانه‌ها

## تسليحات و تورم

جهان گرفتار تورم شده است و درباره تورم از طرف اندیشمندان و صاحبنظران غربی سخن بسیاری رفته و می‌برد که در بسیاری از آنها از حقیقت و واقع امر خبری نیست و آن حقیقت و واقعیت تاخ تقش تسليحات و روح خشونت است در ایجاد تورم، من هر بار که یک فیلم سینمایی و یا تلویزیونی را می‌بینم که در آن سخن از آدمکشی و خشونت به میان می‌آید از خودم می‌پرسم مگر در جهان امروز دیگر موضوعی نیست که درباره آن بتوان فیلم تهیه کرد و سخنی گفت؟ و آیا انسان یعنی آدمکش و زندگی آدمی یعنی آدمکشی؟

اگر انسان و زندگی انسانی یعنی آدمکشی، پس آن ترانس‌های لطیف عاشقانه که از دل مردمان ساده تراویده و پس از قرنها هنوز بر سر زبانهاست چیست؟ و این همه شور و حال شاعرانه که در ادب و فرهنگ جهانی و بویشه در فرهنگ ایران وجود دارد چه معنی دارد؟ آیا امروزه، تعمدی در کار هست که از انسان یک ماشین جنگی خشن آدمکشی ساخته شود و یا در زیر اینکار هدفهای سوداگرانه نهفته است؟ هنگامی این پرسشها را از خودم می‌کنم و رقم بیش از . . ۴ میلیارد دلار بودجه تسليحات جهان و هزارها کارخانه اسلحه‌سازی را در نظر می‌آورم، درمی‌بایم که انسان امروز گرفتار چه بلای اقتصادی بزرگی شده

و دانش راهم در نظر آورد که در کشورهای پیشرفته صنعتی در زمینه گسترش کشاورزی، معجزه‌های بوجود آورده است. واما در مورد لزوم گسترش کشاورزی این نکته را هم یادآور می‌گردم که در سیاری از کشورها حتی توسعه صنعتی بمنظور خدمت به بخش کشاورزی انجام می‌گیرد که نمونه این کشورها چین است که کشاورزی را در درجه اول برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری قرارداده و تمام نیروهای جامعه از جمله صنعت را در خدمت سیر کردن ۸۰۰ میلیون آدم نهاده است و این مسئله بحدی در چین اهمیت دارد که حتی مقامهای اداری مجبور به انجام کارهای کشاورزی هستند. مثلًا فلان مقام بر جسته اداری چینی مجبور است در کنار کار اداری خود یک مزرعه کلم هم داشته باشد و کلم کاری را بعنوان کار موظف خود و در کنار کار اداریش انجام دهد. ارتسن چین نیز ضمن اینکه یک ارتش به معنای واقعی است یک ارتش کشاورزی هم بشمار می‌رود.

در موضوع کشاورزی و مواد خوراکی موضوع تنها وضع حال نیست بلکه ما باید در درجه اول در اندیشه آینده باشیم، آینده‌ای که با ۶۰۰ هزار نفر فزونی سالانه جمعیت در مدتی که زیاد هم طولانی نخواهد بود جمعیت کشور ما به ۶ میلیون نفر خواهد رسید که معنی دیگر آن اینست که میزان مصرف گندم ما از ه/ه میلیون تن به ۱۱ میلیون تن افزایش خواهد یافت و نیاز به همه فرآورده‌های کشاورزی و خوراکی ما با همین نسبت بالا خواهد رفت.

به این ترتیب آیا اگر گفته شود که در کشور ما هم مانند چین تمام نیروها میباید در خدمت کشاورزی و مواد خوراکی درآید گفته بجایی نخواهد بود؟ اگر ما امروز وضع بسیاری از کشورها را که گرسنگی در آنجا بیداد میکند در نظر آوریم حق داریم که نسبت به آینده مواد خوراکی و کشاورزی خود نگران باشم و «بسیج برای کشاورزی بیشتر» را بپذیریم، بسیجی که در آن تمام نیروهای مالی و فنی و انسانی کشور در جهت تولید هر چه بیشتر مواد کشاورزی بکار افتد.

ما برای تولید هر چه بیشتر مواد کشاورزی نیازمند سرمایه هستیم و میباید سرمایه‌ها را برای این کار بزرگ فراهم سازیم و فراهم سازی سرمایه با زیاده روی در مصرف جور در نمی‌آید. یا باید سیب فرانسه و نارنگی پاکستان و برنج امریکا و سیب استرالیا و انگور ترکیه و پنیر بلغار و عتیقه قرن شانزدهم فرانسه و صیدها و هزارها کالای خارجی خرید و یا سرمایه‌گذاری ملی را توسعه داد و ما

و بصورت صادرکننده مواد خوراکی در میآیند و کشورهای نبالیده بعلت تکنیک ناتوان و دشواریهای بسیار توانائی تولید کامل مواد خوراکی را ندارند و در نتیجه هر چه میگذرد به واردکننده و مصرفکننده مواد خوراکی خارجی تبدیل میگردند و زیان این گونه مصرف برای کشورها و سود تولید و صدور برای کشورهای توانگر چه اندازه است؟ اینرا باید از آمار صادرات و واردات این کشورها جستجو کرد و دریافت.

در مورد تولید مواد کشاورزی و مواد خوراکی دونظر در صاحبنتظران ما وجود دارد گروهی از کارشناسان کشاورزی ما معتقدند که بخش کشاورزی کشور ما بخشی است بیمار و بیماری آن بعلت کمبود آب و نامساعد بودن طبیعت و عوامل دیگر طوری است که در بسیاری موارد درمان نایاب است و بنابراین میباید این بخش را رها کرد و سرمایه‌ها را بسوی بخش صنعت گسیل داشت. استدلالی که این گروه میکنند محاسبه ضریب سرمایه‌گذاری و نسبت سرمایه به بازده در کشاورزی ماست که در برخی موارد ۱۶ به ۱ میشود.

در برابر این گروه دیگری از کارشناسان هستند که با توجه به اهمیت مواد خوراکی در جهان معاصر بشرح یاد شده معتقدند که همانطور که در بسیاری از بخش‌های اقتصادی کشور ما بیماریهای مزمن وجود دارد و این بیماریها بهر حال باید روزی درمان شود، کشاورزی ما نیز در هر وضع و حالی که هست میباید با کمک دانش و فن و سرمایه‌گذاریهای سنگین درمان گردد و در سرمایه‌گذاری در کشاورزی هم فعلاً باید موضوع بازده سرمایه را کنار گذاشت و تولید کشاورزی را بهر قیمت که هست گسترش داد. این گروه برای توجیه نظر خود وضع کشاورزی را در سیری مثال میزنند که با وجود نامساعد ترین شرایط سرانجام دولت شوروی توانسته است با سرمایه‌گذاریهای سنگین طبیعت بسیاری از نواحی سیبری را برای کشاورزی آماده سازد.

واما داوری درباره دو نظر بالا با توجه به موضوع «دوشیدن طبقه دست بدhen» از یکسو و باز دوشیده شدن «جامعه‌های دست بدhen» از سوی دیگر و استفاده جامعه‌های برتر از مواد خوراکی بمنظور گسترش نفوذ و نگهداری برتری خود، کشورهای میباید روش دوم را برگزینند و کشاورزی خود را بهر قیمت که هست گسترش دهیم و زمینهای زیرکشت خود را بفرازائیم، ولی در برابر این نظر میباید مسئله تکنیک

حدود ۳ تا ۴ درصد در سال بوده است. میزان تولید گندم در زمینهای آبی کشور از ۱ تا ۲ تن در هکتار و در زمینهای دیمی از ۲۰۰ کیلو تا ۱/۲ تن است. در برخی از زمینهای ساحل جنوب تولید گندم از ۳ کیلوگرم بیشتر نمیشود. میزان مصرف گندم کشور، بطور کلی در حدود ۵ میلیون تن برآورد میشود و بدین ترتیب بسته به سال و با توجه به تولید کنونی در هرسال بین ۲ تا ۳ میلیون تن ما کمبود گندم داریم که باید از خارج وارد کنیم. مصرف سرانه گندم کشور با بذر در حدود ۱۴۵ و بدون بذر در حدود ۱۳۰ کیلوگرم تخمین زده میشود. درآمد پولی گندم در هر هکتار در حدود ۱۱۰۰ ریال برآورده میشود. هزینه تولید گندم بین ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ریال در هر هکتار میباشد. تولید گندم برای کشاورز در صورتی صرفه دارد که کمترین مقدار تولید در حدود ۵۰ کیلو در هکتار باشد.

اینها آمار کوتاه و کمی بود از تولید گندم در کشور ما اما آنچه که از آوردن این آمار مورد نظر بود بیان نقش اهمیت مواد خوراکی از جمله گندم در اقتصاد ایران بود و من گندم را به عنوان یک نماد (سبل) آوردم، و گرنه همه کالاهای خوراکی و کشاورزی در حد خود اهمیتی مانند گندم دارند. همانطور که دیدیم در کشور ما سالانه در حدود ۳ میلیون کمبود گندم داریم و حد متوسط تولید گندمی که میتواند صرفه داشته باشد ۵۰ کیلو در هکتار است و میدانیم که بخش بزرگ گندم کاری ما در زمینهای دیم انجام میگیرد و محصول زمینهای دیم بیشتر زیر ۵۰۰ کیلو است و همانطور که دیدیم در برخی از نواحی جنوب از ۳ کیلو بیشتر نمیشود. نکته دیگر آنست که درآمد پولی گندم نسبت به فرآوردهای دیگر کشاورزی مانند پنبه و توتون و علوفه و سایر محصولات کمتر است و بنا بر این از جهت درآمد پولی تولید گندم برای کشاورز محصول درجه دومی بشمار میرود، در حالیکه گندم از نظر خوراکی برای مردم ما یک کالای مهم میباشد. همه این گفته ها را که جمع بندی کنیم میرسیم به عنوان گفتار «عصر گندم» یا عصر مواد خوراکی عصری که جمعیت روز بروز رو به افزایش است و همپا با آن نیاز به مواد خوراکی، روزافزون و کشورهای توانگر صنعتی با در دست داشتن تکنیک نیرومند بالاترین حد بهره بسداری را از زمینهای کشاورزی میکنند (برداشت گندم در یک کشور صنعتی توانگر تا ۵ تن در هکتار میرسد)

چشم نازک می‌کند و صفت مشتریان گندمش را که حتی شوروی و چین هم در آن دیده می‌شوند بررسی می‌کند و امتیازهایی اقتصادی و سیاسی ای را که می‌تواند از فروش گندم بدست آورد سبک و سنگین می‌کند و آنگاه دست به فروش می‌زند. هندوستان کشوری است که از جهت صنعت پیشرفت بزرگی بدست آورده است، هند هوایپما و لکوموتیو و ماشینهای ظریف و دقیق می‌سازد و حتی به نیروی هسته‌ای هم دست یافته است، ولی هند در یک زمینه درمانده است و آنهم مواد خوارکی و گندم است. هند نمی‌تواند ۷۰ میلیون جمعیت خودش را سیر کند و سالانه میلیونها نفر در این سرزمین پهن و گسترده از گرسنگی می‌میرد و میلیونها نفر در حال نیمه سیری نزدیک به مرک زندگی می‌کنند. افریقا و امریکای لاتین هم گرفتار بی‌خوارکی و کم خوارکی است. در مورد کشور خود ما، گندم برای ما یک مسئله اساسی است. ما با داشتن این همه ارزنفت و انجام برنامه‌های بزرگ صنعتی مجبوریم نزدیک به ۳ میلیون تن گندم از خارج وارد کنیم. جز گندم امروزه به فروشگاههای بزرگ مواد خوارکی که بنگریم با شکفت زدگی و البته تأسف در می‌یابیم که بخش بزرگ کالاهای خوارکی عرضه شده کالاهای خوارکی خارجی است.

در کشور ما تا آنجا که تاریخ نشان میدهد گندم جزو زندگی ما بوده و حتی با اعتقادات و نهادهای اجتماعی متأثرا شده است. هنوز هم وقتی رهگذری تکه نانی روی زمین ببیند خم می‌شود و نان را به گوشه‌ای می‌گذارد. چون معتقد است که لگد کردن نان گناه دارد. ایرانی وقتی می‌خواهد سوگند محکمی بخورد یک تکه نان بدست می‌گیرد و می‌گوید: به این برکت قسم. ایرانی طی هزارها سال برای کشت مواد خوارکی و در درجه اول گندم هزارها کاریز که رقم درست آن ۱ هزار است کنده و با ایجاد آبراهه‌های زیرزمینی که اصطلاح بومی اش «کوره» است آبرا از دل زمین و دل کوه به گندم زار رسانده است. گندم رقم درشت تولید کشاورزی ماست و بیشترین کسوش و تلاش کشاورزان سا صرف تولید گندم می‌شود. گندم رقم درشت مصرف بیشترین مردم ماست. برای آگاهی بیشتر از موضوع گندم کشور بهتر است آماری در این زمینه بیاورم:

تولید گندم در کشور ماستی دهسال از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ از حدود ۳ میلیون تن به بیش از ۴ میلیون تن در سال رسیده است که این افزایش رشدی در

خودآگاه شویم سخنی در این باره یاد می‌آورم.

عصری را که در آن زندگی می‌کنیم چه بنامیم عصر نیروی هسته‌ای؟ عصر رایانه (کامپیوتر - اوردیناتور) و مغزهای مصنوعی؟ عصر پژوهش‌های فضائی و فرود به ماه؟ عصر کیهان‌نوردهی و عصر ماهواره‌های فضاییما؟ عصر آمار؟ چه نام و عنوانی روی عصر ما بگذاریم که درست ویژگی مهم و برجسته آنرا آشکار سازد؟ با توجه به اوضاع و احوال زمان ما و با توجه به ژرفترین رویدادها و مسائل و توجه به داد اقتصادی، اگرفراتاز نیروی هسته‌ای و رایانه و مغز مصنوعی و ماهواره و کیهان‌نوردهی عصر حاضر را «عصر گندم» بنامیم شاید سخن گزاری نگفته باشیم. عصری که در آن خوراک و مواد خوراکی مانند بختک هولناکی بر سر دو میلیارد از سه میلیارد مردم جهان سایه افکنده است، دومیلیارדי که یک میلیاردش گرسنه است و یک میلیاردش نیم گرسنه و این وضع در دنیاک در حالی وجود دارد که به علت تراکتازی و تجاوز انسان به طبیعت و آلوده کردن آن حتی نابودی محیط زیست، منابع خوراک روزبروز کمتر می‌شود و در برابر، جمعیت جهان رو به فزونی می‌رود و بهتر است موضوع را از دیدگاه جهانی و همچنین کشور ما و از زاویه‌های گوناگون بررسی کنیم.

جامعه برتر در عرصه جهانی برای نگهداری و گسترش برتری خسودش پیوسته از سلاحهای گوناگونی استفاده می‌کرده است. در زمانی دور دست کار نگهداری برتری جامعه‌ای مانند جامعه رم به عهده لژیونهای رومی بود. پرچم رم بدست سرداران و سربازان لژیونی تا دورترین نقاط میرفت و سرزمینها و مردم را به زیر یوغ جامعه برتر رم می‌کشید. زمانی این وظیفه به عهده لژیونهای خارجی و آگذار بود. لژیونهایی که سرزمین افریقا را برای اروپائیان می‌گشودند. زمانی کشیشها و پدران روحانی نماینده جامعه‌های برتر بودند و زمانی فرمانداران و سرداران و زمانی صاحبان سرمایه و امروز پر زورترین، مؤثرترین با نفوذترین و برنده‌ترین وسیله‌های قدرت و نفوذ جامعه‌های برتر مواد خوراکی است و همین مواد خوراکی و تولید آنست که محور اساسی همه کوششها و تلاشها و کنش و واکنشهای اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی را تشکیل میدهد.

شکفت‌آور است که روزگاری نه چندان دور امریکا گندم اضافی خودش را در دریا میریخت و یا می‌سوزانید و امروزه همین امریکا برای فروش گندمش پشت

فان لم تفعلوا فادنو بحرب من الله و رسوله.  
پس اگر ترك ربا نکردید آگاه باشید که بجهنگ خدا و رسول برخاسته اید  
و در باره هر یك از اين آيه ها و مفهوم آنها سخن گفتن زائد است. زندگی  
رباخواران و حالت ديوانگی آنها که در عین ثروتمندی به پست ترين شکل زندگی  
مي کنند و نابود شدن سود ربا بدینسان که جامعه اي که گرفتار ربا شد عملا  
گرفتار ييکاري ميشود و اقتصاد جامعه در مجموع رو به تباھي ميرود موادردي است  
كه ميتوانيم در زندگي روزمره مردم ببینيم. و اما آثار کار توليدی چيست؟ چون  
اثر ربا را از قرآن کريم آوردم اثر کار توليدی را نيز از اوستا می آوردم:  
«اي آفریننده جهان جسماني، آيا خوشترین جای زمين کجاست؟ پس  
اهورامزدا گفت:

اي اسيتمان زرتشت جائي که مرد پارسا و فرزند و اهل بسيار باشد. پس  
از آن در آن خانه گاو و گوسپند بسيار و آرد بسيار و سگ بسيار باشد. خوشترین جاي  
زميں جائي است که کسی بيشترین غله و علف و درختان میوهدار کسارد و در  
زميں خشک آب پدید کند و زميں باتلاقی را خشک گرداند.  
باز خوشترین زميں کجاست؟ اهورامزدا پاسخ داد اي اسيتمان زرتشت،  
جائي که ستوران گوناگون در آنجا بيشتر پرورش يافته و بيشتر زاد و ولد نمایند.  
جائي که ستوران در آن زميں کود بيشتری به پرا کنند.

اي آفریننده جهان جسماني چه کسی زميں را بيشتر خوشحال ميکند؟  
اهورامزدا گفت: کسی که بيشترین مقدار کشت کند و بيشترین مقدار درخت  
بكارد و علوفه سبز کند و زميں را سيراب سازد و آب درآورد. زميں که بدون  
کشت و شخم و بي حاصل ماند چونان زنان زيبائي است که بي شوهر مانده و  
بجهه هاي بسيار نياورد.»

ونديداد. فرگرد سوم

## عصر گندم

و اينک برای اينکه ارزش فرهنگ زرتشتي را در يابيم و آموزشهاي زرتشت را  
در باره ورجاوند بودن کشاورزي و فراورش کالاهای کشاورزی بدانيم و از باوضع امروزو  
نقشي که کالاهای کشاورزی در جهان دارد و همچنین از وضع کشاورزی کشور

سرمایه‌اش را در یک کار تولیدی بکار بیندازد چه مقدار عایدش می‌شود و دیگر اینکه در جریان سرمایه‌گذاری در کار تولیدی اگر وام بخواهد بگیرد چه مقدار باید بهره پردازد. حال اگر نرخ بهره بالا بود روشن است که سرمایه‌گذار از دو جهت گرفتار وسوسه و دولتی می‌شود، یکی اینکه اگر سرمایه‌اش را بکار تولیدی نیندازد و رنج طاقت‌فرسای تولیدی را تعامل نماید و پولش را فقط به نزول بدهد راحت و آسان می‌تواند همان درآمدی را بدست آورد که از کار تولیدی عایدش خواهد شد و دیگر اینکه در جریان کار تولیدی سرمایه‌گذار مجبور است بخش بزرگی از درآمدش را بابت بهره کنار بگذارد و همین دو وسوسه و دولتی که در بسیاری از موارد و در سطح بسیار گسترده در کشور ما سرمایه‌ها را از راههای تولیدی تغییر مسیر داده و در راه نزول‌خواری و نزولکاری می‌اندازد. چنانکه انداخته است.

بنابراین در شرایط کنونی اقتصادی در جامعه ما برای تغییر مسیر دادن سرمایه‌ها از تولید به نزول‌خواری و یا زمین بازی و یا خروج از کشور بنا باصطلاح «مانع موجود است و مقتضی مفقود» بدینسان که: نرخ بهره بالاست و بازده نهائی بعلل بسیار پائین است و در نتیجه سرمایه‌گذار ترجیح میدهد که بهای خطرهای سرمایه‌گذاری سرمایه خود را در کار راحت نزول بکار آورد. و اما نتیجه نزول‌خواری و گسترش بهره چیست؟ برای بیان این موضوع باید موضوع را در قرآن کریم جستجو کنیم. همانطور که میدانیم ربا در اسلام حرام است و بشدت با ربا مبارزه می‌شود. در قرآن آیه‌های بسیاری در مبارزه با ربا وجود دارد که ضمن مبارزه با ربا آثار روانی و اقتصادی آن به خوبی نشان داده شده است که من چند آیه را می‌آورم:

الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كماقوم الذين يتخطى الشيطان من المس ذلك بأنهم قالوا إنما البيع مثل الربوا و احل الله البيع و حرم الربوا. آن کسانیکه رباخوارند برنجیزند جز بمانند آنکه بوسسه و فریب شیطان دیوانه شده‌اند و آنان بدین سبب ربا می‌خورند که گویند هیچ فرقی میان بازرگانی و ربا نیست و حال آنکه خداوند ربا را حرام و بازرگانی را حلال کرده است.

يتحقق الله الربوا و يربى الصدقات.

خداوند سود ربا را نابود گرداند و صدقات را افزونی دهد.

کارائی سرمایه در کشور ما نیز مانند کارائی سایر عوامل تولید پائین است. برای تشخیص کارائی سرمایه بهترین سنجه (معیار) ای که در دست داریم نرخ بهره است. نرخ بهره در هرجا که بالا باشد نشانه آنست که کارائی سرمایه پائین است و سرمایه بجای اینکه متوجه کارهای تولیدی باشد در کارهای نزول کاری و سفته بازی بکار می‌افتد و میدانیم که نرخ بهره در کشور ما در مقایسه با کشورهای دیگر بطور وحشتناکی بالاست و همین بالا بودن نرخ بهره یکی از عوامل مهم تورم و افزایش قیمتها در کشور ما می‌باشد. برای درک بالا بودن نرخ بهره کافی است نرخ بهره در ایران با سایر کشورها مقایسه کنیم. نرخ بهره در بازار ما تا ۴۲ درصد هم می‌رسد و حال آنکه با وجود روند فراپایان نرخ بهره در کشورهای صنعتی در سالهای اخیر که کاملاً بی‌سابقه بوده نرخ بهره در این کشورها حداً کثر به ۳۱ درصد رسیده است.

درباره پائین بودن کارائی نیروی انسانی بخصوص در مقایسه با کارائی نیروی انسان در کشورهای صنعتی کارائی یک کارگر، یک دانشآموز، یک دانشجو، یک کارمند و ... سخن گفتن زائد است. همینقدر گوییم که در مقایسه با کارائی نیروی انسانی در کشورهای پیشرفته کارایی نیروی انسانی در کشورها در سطح بسیار پائین قرار دارد.

مطلوب بالا گوشاهی بود از وضع کارائی در کشور ما که همانطور که می‌بینیم کارائی عوامل تولید در کشور ما در مقایسه با کارائی عوامل تولید در کشورهای پیشرفته بسیار پائین بوده است و همین پائین بودن علاوه بر پدید آوردن آثار زیانبخش بسیار یک عامل مهم تورم نیز می‌باشد. برای اینکه موضوع بهتر روشن شود توضیح زیر را میدهم:

عوامل تعیین‌کننده و انگیزه‌های سرمایه‌گذاری دو عامل است، یکی نرخ بازده نهائی سرمایه و دیگری نرخ بهره. بدینسان که که اگر کسی سرمایه‌ای دارد و می‌خواهد سرمایه خود را بکار اندازد و مثلًا کارخانه‌ای بخرد، بازده سرمایه را طی مدتی که کارخانه می‌تواند کار کند در نظر می‌گیرد و سرمایه‌گذاری می‌نماید. در این محاسبه عاملی که در کنار محاسبه سرمایه‌گذار خود بخود خودش را نشان میدهد نرخ بهره است. سرمایه‌گذار از یک طرف در نظر می‌گیرد که اگر

که کشور ژاپن براستی یک کشور صنعتی است و زمین کشاورزی در آن نسبت به جمعیت بسیار کم و محدود میباشد.

برای نشان دادن کارآئی عوامل تولید در کشورهای پیشرفته صنعتی مثل و مورد فراوان است که اگر بخواهم مثالهای دیگر بیاورم از بحث بدور میافتم و نیازی هم نیست، همین دو مثال بخوبی میتواند میزان کارآئی عوامل تولید و نقش نیروی انسانی را در بالا بردن کارآئی و بازدهی عوامل تولید در این کشورها نشان دهد و حال میپردازم به کارآئی عوامل تولید در ایران و اثر آن در تورم که برای این منظور مثالهای میآورم:

در بررسی کارایی عوامل تولید کشاورزی و تنگناها و عوامل بازدارنده آن در کشور ما در درجه اول از کم آبی سخن بیان میآید که البته سخنی است درست، زیرا میانگین باران توده‌ای در ایران ۲۰۰ میلیمتر است و حال آنکه میانگین باران توده‌ای جهان ۴۰ میلیمتر میباشد که باین حساب همانطور که دیده میشود میانگین بارندگی در ایران نیم میانگین باران توده‌ای جهان است. ولی آیا ببینیم با همه خشک بودن و کم آب بودن سرزمین ما آیا از آبهای موجود کشور باندازه کافی بهره برداری میکنیم که در پاسخ گوئیم: نه و دلیل آن آماری است که میاورم. از مجموع ۵۰ میلیارد متر مکعب آبهای موجود در کشور ما تنها از ۸۵ میلیارد متر مکعب بهره برداری میشود و بقیه هر زمیروند.

درباره زمین در کشور ما نیز سخن گفتن زائد است زیرا از ۱۶۴ میلیون کیلومتر مربع زمین کشور ما تنها ۳ میلیون هکتار زمین زیر کشت آمیز، ۶ میلیون دیم و ۷ میلیون آیش است.

از نظر کارآئی نیروی انسانی در روستاهای نیروی فعال ۱۸ میلیون جمعیت روستائی ایران جز موارد محدود عملاً ۱۲۰ روز در سال کار می‌کنند و ۲۴۰ روز بقیه بیکارند. میزان کارآئی نیروی فعال روستائی نیز در کشور ما بعلل بسیار پائین است که در نتیجه میزان برداشت کم است. دلیل آمار و ارقام برداشت در ایران در مقایسه با کشورهای صنعتی است که دو مورد را می‌آورم. برداشت محصول گندم آبی و دیم رویهم در کشور ما در هر هکتار ۱/۰ تن است. در حالیکه در آمریکا برداشت به هکتار بین ۵ تا ۷ تن و در اروپا از ۵ تا ۶ تن است.

در وجدانش از هرگناهی بالاتر است. پول باضافه وجدان کسار و ایمان بکار و انضباط در کار شد زنده شدن و پیاختن آلمان.

۴ میلیارد هزینه طرح مارشال خودبخود نمیتوانست اثری داشته باشد.

ولی دارای اثر شد و آنچنان اثری که ۱۶ کشور صنعتی اروپا با آن دوباهه زنده شدند و زندگی اقتصادی از سرگرفتند که این پول با احساس مسئولیت و میهن پرستی و دلیستگی بآب و خاک و حس همیاری و خدمت به همنوع و افتخار به پرچم ملی و خاک ملی و فرهنگ ملی و اقتصاد ملی آمیخته شد، و گرنه اگر قرار بسود بجای ۴ میلیارد . . ۴ میلیارد دلار پول در اروپا ریخته میشد ولی از فروزهای انسانی خبری و اثری نبود آیا این سرمایه‌گذاری بزرگ میتوانست ذره‌ای در سرنوشت مردم کشورهای یاد شده مؤثر واقع شود؟ قطعاً نه، زیرا این آدم است که کشورها میسازد نه پول، بگفته هلندیها که یکی از این کشورها بود خدا زمین را آفرید و هلندیها کشورشان را و براستی که هلندیها کشورشان را آفریده‌اند، کشوری که نیمی از خاک آنرا از کف دریا گرفته‌اند.

از اروپا بیرون برویم و برسیم یک کشور دیگر یک کشور آسیائی، یک معجزه‌گر دیگر که معجزه‌اش باز جز کار و راستی و درستی و اخلاق و پاکی و انضباط (البته برای خودشان) چیز دیگری نیست، کشور ژاپن و برای نشان دادن گوشه‌ای از این معجزه باز آمار کوچکی می‌آورم:

ژاپن دارای ۱۲ میلیون نفر جمعیت است و وسعتش یک چهارم ایران است و مردمش از نظر خوردن خوارک خوب البته نه پرخواری، بلکه خوبخواری در ردیف کشورهای تراز اول جهانند. ژاپن با طرح و اجرای یک سیاست دقیق کشاورزی در عین حال که هر گونه کالای کشاورزی و خوراکی مورد نیاز خود را از همه جهان میخرد صادر کننده مواد خوراکی گرانبهای هم هست که یکی از آنها برنج است. ژاپن ۱۳ میلیون تن برنج تولید می‌کند که ۷ میلیون تن آنرا مصرف میکند و ۶ میلیون تن آنرا هر کیلوئی به بهای فسوب یکین یعنی ۲۳ ریال میفروشد و حساب کنید که ژاپن با بت فروش برنج به خارج با توجه به اینکه میزان بهره‌برداری برنج در هر هکتار را تا ۷ تن هم رسانده است چه سود سرشاری میبرد و چگونه با تولید یک محصول ارزنده گرانبهای بخش بزرگی از هزینه خرید کالاهای کشاورزی مورد نیاز خود را تأمین مینماید و توجه داشته باشیم

از عوامل تورم در کشور ما نمیتوان بحثی کرد مگر اینکه از کم کاری و حتی بیکاری عوامل تولید یاد کرده شود. و اینکه بجای «کم کاری نیروی انسانی» کم کاری عوامل تولید را آوردم بخاطر آنستکه در جامعه ما تنها نیروی انسانی نیست که کم کار و بیکار است و بلکه سایر عاملهای تولید، چون سرمایه و زمین و منابع نیز کارآئی لازم را ندارند. و برای اینکه به لفاظی نپردازم و موضوع بهتر و زودتر روشن شود باید از آمار و ارقام پاری بگیرم و کارآئی و ناکارآئی و کم کاری و پرکاری عوامل تولید را بیاری ارقام بازنمایم که در زیر آماری چند میآورم :

پس از جنگ دوم دولت امریکسا برای بازسازی ۶ کشور جنگ زده و ویران اروپا طرحی تهیه کرد بنام «طرح مارشال» بنابراین طرح دولت امریکا پذیرفت که مبلغ ۱۸ میلیارد دلار در ۶ کشور جنگ زده و ویران اروپا سرمایه گذاردی کند و صنایع از کار افتاده و درهم شکسته و اقتصاد از هم گسیخته آنها را سروسامان دهد و از نو زنده کند و بکار اندازد. طرح مارشال در اروپا انجام گرفت و در سال ۱۹۵۸ با سرمایه گذاری مبلغ یاد شده پایان یافت و ۱۶ کشور ویران اروپا به معنای واقعی باز ساخته شدند و اقتصاد آنها زنده شد و صنایع آنها بکار افتاد.

اگر خواسته باشم ارزش ۱۸ میلیارد هزینه طرح مارشال را با سطح قیمت‌های امروز بستجیم یا توجه به ۰۰۰ درصد افزایش قیمت‌ها از آن تاریخ تا به امروز هزینه طرح ۳۶ میلیارد دلار و بیشتر بگیریم. ۴ میلیارد دلار میشود. بنابراین بحساب امروز با ۴ میلیارد دلار ۱۶ کشور اروپائی بازسازی شدند و از نوبکار افتادند. کشورهایی که درصد ویرانی آنها در برخی موارد به ۸۰ درصد هم میرسید. و بستجیم ارزش پول بکار افتاده در جریان طرح مارشال را با پول در کشورهای دیگر از جمله کشور خود ما که اگر ۴ میلیارد دلار پول ۱۶ کشور اروپائی را آبادان کرد همان پول و بیشتر از آنهم در کشور ما همین اثر را داشته و دارد؟ که قطعاً پس اسخ پرسش منفی است و یک دلیل منفی بسودن پرسش آنست که در اروپا پول بدست آلمانی بکار افتاد، آلمانی که کاربرایش جنبه مقدس بودن را دارد و همه وجودش با کارآبیخته است و بیکاری و کم کاری

دست درکش کرد با آتش بهم  
 خویشتن گم کرد با او خوش بهم  
 چون گرفت آتش زسر تا پای او  
 سرخ شد چون آتشی اعضای او  
 ناقد ایشان چو دید او را زدور  
 شمع با خود کرده هم رنگش زنور  
 گفت: این بروانه در کارست و بس  
 کس چه داند؟ این خبردار است و بس  
 آنک شد هم بی خبر هم بی اثر  
 از میان جمله او دارد خبر  
 تا نگردی بی خبر از جسم و جان  
 کی خبر یابی زجانان یک زمان  
 هر که از مولی نشانت باز داد  
 حد خط اندر خون جانت باز داد  
 نیست محروم نفس کس اینجا یگاه  
 در نگنجد هیچ کس اینجا یگاه

و اینست معنی «خرداد امرداد» یا «لذت شرب مدام» و یا «فقر» و یا  
 «وارستگی» که در فرهنگ ایرانی که پای گذاشتن و محوشدن در لذتها و  
 خرسندهای معنوی و روانی و اندیشه‌ای است که بازیابد بگوییم این گونه لذتها هرگز  
 جنبه پنداری ندارد و بلکه کاملاً دارای جنبه عملی و لمس شدنی و دیدنی است.  
 مرحله نهائی کمال که فقر باشد در شعر عطار بصورت نمادین (سمبلیک)  
 محوشدن و سوختن بروانه در شمع آمده و در عمل یعنی درجه‌ای از کمال که  
 انسان در خدمت به نیروهای معنوی، دانش، هنر، مردم و .... چنان ذهن و روان و  
 اندیشه‌اش را با بلندترین اندیشه‌ها برمی‌کند که دیگر خویش و خویشتن گرایی  
 را فراموش می‌کند و غرق این لذتها می‌گردد.

کم کاری عوامل تولید وتورم

برگردم به موضوع تورم.

## در فراخی عرصه آن پاک جان

تنگ آمد عرصه هفت آسمان

و برای اینکه باز ریشه فرهنگ ایرانی را روشن کرده باشیم گوییم که واژه «فقر» همانست که در اوستا «هئورتت امررت» یا «خرداد امرداد» نامیده میشود. آخرین مراحل کمال در فرهنگ مزدیسنا مرحله «هئورتت» یعنی خرمی و رسائی و «امررت» یا امرداد یعنی جاودانی و «خرداد امرداد» یعنی کمال و رسائی جاودانی و یا خرسندی و لذت جاودانی، همان حالیکه حافظ آنرا چنین توصیف میکند:

ما درپیاله عکس رخ یار دیده ایم  
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

که «لذت شرب مدام» همان «خرداد امرداد» یا مرحله «فقر» است. و باز برای اینکه مفهوم «فقر» را بهتر درپیاییم بهتر است موضوع را از زبان عارف بزرگ عطار نیشابوری بشنویم:

یک شبی پروانگان جمع آمدند  
در مضیقی طالب شمع آمدند  
جمله می‌گفتند می‌باید یکی  
کو خبر آرد ز مطلوب اند کی  
بازگشت و دفتر خود باز کرد  
وصف او بر قدر فهم آغاز کرد  
بر زنان در پرتو مطلوب شد  
شمع غالب گشت واومغلوب شد  
بازگشت او نیز و مشتی راز گفت  
از وصال شمع شرحی باز گفت  
ناقش گفت این نشان نیست ای عزیز  
همچو آن یک کی نشان داری تو نیز  
دیگری برخاست میشد مست مست  
پای کوبان بر سر آتش نشست

با مفهوم «فقر» به معنای تهییدستی کاملاً متفاوت است. فقر به مفهوم تنگدستی و تهییدستی و دریوزگی در فرهنگ ایرانی سخت نکوهیده است و انسان تا زنده است میباید کار کند و از دسترنج خودش زندگی نماید و دیگران را نیز بهره‌مند سازد. و اما «فقر» به مفهوم عرفانی درجه‌ایست از کمال که انسان از نظر روانی و معنوی و اندیشه‌ای و پارسائی به چنان مرحله‌ای میرسد و لذت‌های معنوی چنان خرسندي در او ایجاد میکند که دیگر داشته‌های مادی برایش بی‌ارزش میشود. در فرهنگ ایرانی آدمی مثل آبرت شوایتر و پاستور «فقیر» است زیرا این اشخاص برمرحله‌ای رسیده‌اند که دنیا خوش مینوی آنچنان خرسندي در آنها ایجاد کرده که دیگر داشته‌های مادی جز در حد برآوردن نیاز برای آنها ارزشی ندارد. مثلاً اگر شوایتر یا پاستور و یا مولانا و حافظ، ده هزار متر زمین دونبش بخوند یا در یک مناقصه بزرگ برنده بشوند، یا پیاز را بخوند و انبار کنند و با ده برابر بهای نخستین بفروشنند، یک خانه بساز و بفروشی را با دویست هزار تومان تمام کنند و به یک میلیون تومان بفروشنند! آیا این پیروزیها و سودها در دل آنها اندک خرسندي پدید می‌آورد؟ اما به شوایتر خبر بدھند که کودک سیاهپوستی که در آستانه مرک بود با درمان تو از مرک رهانیده شد. قبیله‌ای که گرفتار یک بیماری همه‌گیر شده بود با کوشش تو از مرک همگانی نجات یافت. به پاستور خبر بدھند که چوپانی که سگ هار او را گزیده بود بر اثر کشف تو از مرک نجات یافت، از شنیدن این خبرها شوایتر و پاستور چه حالی پیدا می‌کنند و به چه درجه‌ای از خرسندي میرسند؟ آن خرسندي که از فروختن خانه بساز و بفروش به ده برابر قیمت به یک بساز و بفروش دست میدهد یا خرسندي دیگر؟ قطعاً خرسندي دیگر، همان حال و همان خرسندي که در فرهنگ ایرانی «فقر» نامیده میشود که البته این فقر دیگر هرگز تهییدستی و دریوزگی و گوشه‌گیری و زبونی و چرس و بنک نیست و بلکه بالاترین درجه کمال و خرسندي آدمی است که به گفته مولانا: